

گزینهٔ اشعار

الحاج تاج البیضا تائب دروازی

به کوشش: احمد نجیب حنایی

کابل: سال ۱۳۸۷ خورشیدی

گزینۀ اشعار

الحاج تاج البیضا تائب دروازی

به کوشش: احمد نجیب بیضایی

کابل: سال ۱۳۸۷ خورشیدی

بسم الله الرحمن الرحیم

مشخصات کتاب:

نام کتاب : گزیدهٔ اشعار الحاج تاج البیضا تائب دروازی

به کوشش : احمد نجیب بیضایی

تیراژ : یکهزار جلد

نوبت چاپ: چاپ اول

تایپ : ذبیح الله بیضایی و هوشنگ بیضایی

دیزاین: اورنگ زیب بیضایی

محل چاپ: شرکت کمپیوتری و مطبعه بهیر

کابل - افغانستان

سال ۱۳۸۷ هجری شمسی

پیشگفتار

پیش ازینکه پیرامون تائب و آثارش تماسی داشته باشم ، باید در بارۀ محیط خانواده گی تائب چیزهایی گفته شود :

در محیط خانواده گی تائب که در سطح درواز یک محیط علمی و فرهنگی و روحانی به حساب می آید ، شخصیت مهم و قابل یاددهانی یی میزیسته است که همانا قاضی صاحب مرحوم قربان محمد خان ، پدر تائب میباشد که موجودیت چنین شخصیتی زمینه های خوب آموزش و پرورش اور ا فراهم گردانیده است .

دراینجا نخست اشاره هایی در مورد قاضی صاحب مذکور وحیات و کارکردهایش داریم و بعد از آن بحث را در بارۀ تائب و دواوینش ادامه خواهیم داد .

جناب قاضی قربان محمد (ایشان صدور)

قاضی قربان محمد خان که به ایشان صدور نیز شهرت دارد فرزند محمد گیاه دروازی بوده درسال ۱۲۵۹ هجری خورشیدی در درواز بدنیا آمد . در دوران کودکی پدرش دار فانی را وداع گفت و تربیت و سرپرستی اورا مادرش بدوش گرفت . مدتی در زادگاهش آموزش دید و سپس به ختلان رفت و نزد یکی از علمای بزرگ علم قال و علم حال یعنی پیرصاحب غیش (داملا برات محمد) به شاگردی زانو زد .

گفتنیست که پیرصاحب موصوف پس از انقلاب بخارا به منطقهٔ خواهان هجرت نمود که ارادتمندان فراوانی داشت و همین اکنون نیز مزارش در خواهان زیارت گاه خاص و عام است .

قاضی صاحب داملا قربان محمد موصوف به قول محترم الحاج تاج البیضا تائب مدت دوازده سال تمام درخدمت پیرصاحب غیش بوده و تحصیل علم حال و قال نمودند . چون روز به روز استعداد قاضی صاحب رو به رشد و در این مدت به مدارج بلند علمی رسیدند ، استادش (پیر صاحب غیش) به ایشان هدایت دادند تا جهت دوام تحصیل به بخارا بروند . همین بود که به اجازهٔ استاد خود از ختلان عازم بخارا شد ودر آنجا در مدرسهٔ های میر عرب و کوکلتاش به آموزش مزید علوم دست یازید .

دربخارا قاضی صاحب موصوف آنچنان به سرعت پله های آموزش علوم را یکی پی دیگر طی نمودند که از طرف اعلم بخارا برای وی لقب "صدور" که بلند ترین لقب علمی بود اعطا گردید . استعداد اورا در حدی توصیف میکنند که تمام مضامینی را که برایش درس داده شده بود از یاد میدانیست .

مشهوراست که روزی هیأت امتحان از طرف امیر بخارا مصروف گرفتن امتحان نهایی از شاگردان مدارس بود . نوبت به قاضی صاحب قربان محمد رسید . از او خواسته شدتا کتابش را گرفته صفحهٔ صدم آنرا بازنموده آنرا قرائت و تشریح نماید ، او نیز کتابش را که در بین دستمالی پیچانیده بود باخود گرفت و صفحهٔ صدمش را بازنموده

خواست که آنرا به خوانش گیرد . دفعتاً متوجه شد که رفقایش که با او سخت رقابت داشتند به عوض کتاب اصلی دیوان حضرت میرزا عبدالقادربیدل را در آن دستمال گذاشته اند . قاضی موصوف بدون اینکه موضوع را به هیأت امتحان بگوید ،طوری نشان میدهد که گویا از روی کتاب میخواند و متن را که از یادمیدانیست به خوانش گرفت و آنرا توضیح و تشریح کرد که طرف قناعت هیأت قرار گرفت . اینبار هیات کتاب را از او میخواهد ومیگوید که صفحه یی را ما تعیین میکنیم و به شما میگوییم تا بخوانید و به بیان آن بپردازید . مادامیکه کتاب را به ایشان میسپارد ، آنها متوجه میشوند که این نه آن کتاب ، بلکه دیوان میرزابیدل است . جریان را میپرسند و او میگوید ممکن همصنفی هایم شوخی کرده باشند. با آنهم به آنها میگوید : از هر صفحهٔ آن کتاب که نزدم نیست ، بخواهید میتوانید سوال کنید من حاضرم به پرسش شما پاسخ ارایه کنم . زیرا من تمام مضامینی را که تا حال برایم تدریس شده تماماً از یادمیدانم . وبه این ترتیب مورد تقدیر و تشویق همگان قرارگرفت.

چنان چه میگویند قرار براین بود تا وی بحیث اعلم بخارا تقرر حاصل نماید ، ولی تعدادی از بزرگان درواز به حضور پادشاه بخارا رفته با اصرار از وی خواستند تا اورا به صفت قاضی درواز مقررنماید . وهمین ترتیب شد و مدتها در درواز قاضی بود .

وی دوبار ازدواج کرد .یکبار با دخترمیراخورنورالله بیگ فرزند میرعبدالله که خود از بزرگان و بزرگ زادگان درواز بود و باردوم با

دختر قاضی صاحب محمد لطیف داعی یکی از علمای جید و شاعر سرشناس درواز .

گفته شود که نه تنها قاضی صاحب داعی بلکه مرحوم شیخ احمد خان مجرم پسرشان و مرحوم وکیل غلام حیدرخان مجرمی نواسه شان نیز شاعر وسخنوربودند .

قاضی صاحب قربان محمدخان بعداً از درواز به ولسوالی جرم تبدیل شده و مدتی را در آنجا به حیث قاضی محکمه ایفای وظیفه نمود که مناظرهٔ تاریخی ایشان با دانشمند وشاعر زبردست جرم بدخشان مرحوم مولینا صاحب میرزاشاه اخگر مشهوراست و همهٔ بزرگسالان آندیار این مباحثه را بیاد دارند . علاوه بر آن باشخصیت های علمی دیگر آندیار مانند مرحو م شاه عبدالله خان بدخشی نیز دوستی ومراودهٔ خوبی داشتند . سپس از آنجا به ولسوالی چاه آب تبدیل شده ومدتی را به حیث قاضی انجام وظیفه نموده و بنابر معاذیری استعفای خود را به شاه وقت تقدیم نموده و پس از منظوری استعفا دوباره به درواز رفته وشاگردان زیادی را تربیت نمودکه مرحوم مولوی ضیف الله و مرحوم مولوی عبدالعلی را چون نمونه میتوان نام برد . تا اینکه در ماه حوت ۱۳۲۶ هجری شمسی پدرود حیات گفتند و درمنطقهٔ " لنگ دشت " شهر سبز درواز محترمانه به خاک سپرده شدند که تا امروزمرقد ایشان زیارتگاه خاص وعام است . روح شان شاد و جای شان جنت الفردوس باد . آمین یا رب العلمین .

اینک برمیگردیم به بحث مان در بارهٔ الحاج تاج البیضا تائب :

تاج البیضأ تائب فرزند فاضل محترم قاضی قربان محمد خان دروازی ولد محمد گیاه بوده و در سنه ۱۳۰۰ خورشیدی در فامیل عالم و روحانی در درواز دیده به جهان گشود . وی علوم متداوله را نزد پدر امجدش که یکی از علمای سرشناس، جامع و متبحر بدخشان بودند فراگرفت و سپس حینیکه قبله گاهش در ولسوالی جرم بدخشان به حیث قاضی ایفای وظیفه مینمود به اثر توجهٔ ویژهٔ ایشان ، شامل مکتب ابتدایهٔ جرم بدخشان شد. وی بعد از اتمام آن مکتب ، به کابل آمد و در جمع نخستین شاگردان بدخشان در سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷شامل دار المعلمین مستعجل کابل گشت و نزد شخصیت های بزرگ علمی و فرهنگی آن زمان مانند غلام حسن خان مجددی ، غلام حسین خان مجددی ، گل پاچا الفت و عبدالرووف بینوا و دیگران آموزش دید. بعد از آنکه از این موسسه علمی موفقانه سند فراغت بدست آورد در ولسوالی چاه آب ولایت تخار بحیث آموزگار شروع به کار کرد.

تائب سالهای زیادی را به سمت معلم و مامور دولت در مربوطات ولایات تخار و بدخشان ایفای وظیفه کرد. تا اینکه بعد از فوت پدرش در سال ۱۳۲۶خورشیدی مسوولیت فامیل مستقیماً بدوشش افتاد و از وظایف رسمی کنار رفت. او بار دیگر بعد از سالهای دههٔ سوم سدهٔ روان به صفت معلم در مکتب دهاتی و ابتدائیه ی قریهٔ سبز درواز تا سال های پسین وظیفه اجرا نمود و شاگردان خوبی به جامعه تقدیم کرد که میتوان از جنرال قاضی سرور، جنرال سمیع الله

قطره، جنرال مشهودالله، دوکتور جمال الدین سینا دلیری، مرحوم انجینر خالد ترجمان، رحمت الله بیژنپور، مولوی عبدالواحد، قدمدار انگیز، مسافرخان و دیگران نام برد.

تائب از حسن خط و هنر عالی خوشنویسی هم برخوردار بودند و در اوقات رسمی و فراغت ، شاگردان زیادی نزدش حسن خط آموخته و خطاط زبر دستی ببار آمده اند که میتوان دانشمند محترم آقای بیژنپور را به رسم نمونه یاد کرد . علاوه بر ایشان مرحوم میرزا لطف الله خان ، مرحوم میرزا نذر خدا خان، مرحوم حکیم الله، میرزا شمع الدین خان، میرزا احمد الله خان، استاد حبیب الله خان رحمانی، مرحوم مخدوم جان و دهها تن دیگر نیز نزد استاد تائب هنر خطاطی را آموخته اند.

تائب در خزان سال ۱۳۵۲ هجری شمسی به زیارت خانهٔ خدا(ج) و مرقد پرنور ختم المرسلین حضرت محمد مصطفی (ص) رفته و بعد از ادای حج گوشه نشینی اختیار و به عبادت خداوندی پرداخت. و بعد از همین تاریخ بود که تخلص تائب را برایش برگزید وبه سرایش شعر پرداخت .

اگر چه الحاج استاد تاج البیضا (تائب) دروازی تا دههٔ پنجم قرن حاضر شعر نمی گفت ولی همیشه من و برادر بزرگم خضرا (بیضایی) را به سرودن شعر ترغیب مینمود و شعر گونه هاییکه می سرودیم بسیار به سهولت و با سلاست خاصی اصلاح میکرد.

موصوف تا کنون اشعار زیادی سروده است که تنها ابیات مندرج یک دفتر شعرش به بیش از۵۰۰۰ بیت میرسد. که مجموع اشعارشان به صورت نا مرتب و با خط و کتابت خود شان در سه کتابچه نزد من موجود است که مشتمل اند بر : غزل ، مخمس ، قطعه ، رباعی ، مثنوی وغیره .

تائب نه تنها اولین آموزگار درزادگاهش درواز بود و نه تنها شاعر و نویسنده ، تاریخدان و مثنوی دان وبیدل شناس بود ، بل یک انسان خوش مشرب و مجلس آرا نیز بشمار میرفت . هرکه باری مصاحب او شده باشد خاطرات آنرا برای سالهای متمادی باخود خواهد داشت . زیرا هر تمثال و حکم او مشحون از تجربه و دانش ومملو از پند و اندرز است .

الحاج تاج البیضا تائب دروازی بنابر ضرورت در سال ۱۳۶۳ خورشیدی از زادگاهش قریۀسبز درواز به ولسوالی خواهان نقل مکان نموده و در آنجا سکونت اختیار کرد.

الحاج تاج البیضا تائب که خود یکی از بزرگان و بزرگ زادگان درواز کلان (از حوض شاه تا کلپ شاه) است در میان اهالی این منطقۀ وسیع چون یک شخصیت عالم و فاضل از نفوذ و محبوبیت خوبی بر خوردار اند . چنانچه بنابر موجودیت همین امر بود که به تاریخ ۲۶ حمل ۱۳۶۷ به حیث وکیل منتخب و نمایندۀ مردمان درواز، کوف آب و خواهان در ولسی جرگه شورای ملی برای مدت

پنجسال انتخاب گردید و تا ثور سال ۱۳۷۱ بحیث عضو پارلمان افغانستان ایفأ وظیفه نمود.

او تا آخرین روز های حیاتش به یاد آنعده از دوستان صمیمی و بی آلایشش که چشم ازجهان پوشیده اند روز میگذراند، قرآن شریف میخواند ، در حق شان دعا می کرد ، در سوز فراق آنها شعر میسرود و بعد از یاد آوری بار بار آنها، به مصاحبانش میگفت که اینک نوبت رفتن، به ما رسیده است .

با تأسف فراوان بر اساس تماس تیلفونی که کاکایم الحاج مخدوم عبدالقادر خان از ولسوالی خواهان با برادر ارشدم قاضی صاحب خضرا بیضایی مشاور وزارت عدلیه داشتند و من نیز می شنیدم اطلاع یافتیم که دانشمند بزرگ و استاد سخن الحاج تاج البیضا خان تائب در ساعت ۶ شام شب جمعه ۱۸ بر ۱۹ ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۹ قمری مصادف با ۲۸ سنبله سال ۱۳۸۷ هجری شمسی در قریهٔ باغ سنگک ولسوالی خواهان ولایت بدخشان به عمر ۸۸ سالگی داعی اجل را لبیک گفته به رحمت ایزدی پیوستند و طبق وصیت خود شان، در محوطهٔ مقبرهٔ جناب پیر صاحب غیش (داملا برات محمد) محترمانه به خاک سپرده شدند. روح شان شاد، یاد شان گرامی و جای شان جنت الفردوس باد.

آمین یا رب العالمین

خانوادهٔ تائب مرحوم از اشتراک هزاران تن از همدیاران ، دوستان ، دانشمندان ، فرهنگیان ، اهل معارف و اراکین بلند پایهٔ

دولت در مراسم تشیع جنازه ، بخاک سپاری ، فاتحه خوانی و ختم و خیرات آن مرحوم و همچنان از تمام دوستانی که از طریق تلفون از ولسوالی های شکی، درواز ، خواهان، فیض آباد ، تخار، کندز ، بغلان ، مزار شریف ، حیرتان ، سر پل ، هرات ، نیمروز ، خوست ، پکتیا ، کابل ، بامیان ، پروان ، شهر دوشنبه تاجکستان ، شهر آتن پایتخت کشور یونان ، ایران و بیروت پایتخت کشور لبنان و به همین ترتیب از هیات محترم رهبری سایت های انترنتی کوفی ، فراتر ازمرزها و سایت درواز ، هموطنان عزیز مقیم کشورهای بلغاریا ، هالیند ، کانادا و فدراسیون محترم فرهنگی تورکان افغانستان (ففتا) که با فرستادن پیام های تسلیت با ما همدردی و غم شریکی نشان داده اند اظهار سپاس و منت داری نموده برای همه ی این بزرگان و خانواده های محترم شان از خدای لایزال طول عمر و بهروزی التجا می کند.

همچنان از آن عده از دوستان و هموطنان عزیز سرزمین دوست داشتنی درواز که از فاصله صد کیلومتری با پای پیاده جهت اتحاف ادعیه به روح این بزرگ مرد سخن به ولسوالی خواهان تشریف آوردند نیز مراتب امتنان خویش را ابراز میدارند.

به همین ترتیب از آنعده دوستان و ارادتمندان مرحوم تائب که به مناسبت وفات ایشان مرثیه هایی سروده اند و یا مضامینی نوشته اند نیز تشکر مینمایند..

لازم به یاد آوری است که از مرحوم تائب ده فرزند باقی مانده است، چهار آن پسر و شش آن دختر است. خوشبختانه از فیض و

برکت و توجه جناب تائب ازین خانواده سه تن دارای تحصیلات عالی (قاضی خضرا بیضایی، فارغ پوهنحی شرعیات پوهنتون کابل، انجینیر احمد نجیب بیضایی فارغ فاکولته انجینری پوهنتون کابل، ذکیه بیضایی فارغ فاکولته زبان و ادبیات پوهنتون تعلیم و تربیه کابل) و چهارتن دیگر : بهروز بیضایی محصل سال سوم دانشگاه بین المللی لکنهو کشور هندوستان، ذبیح الله بیضایی محصل سال دوم فاکولته زبان و ادبیات پوهنتون تعلیم و تربیه کابل، هوشنگ بیضایی محصل سال اول دانشگاه پولیتخنیک تاجکستان و اورنگ زیب بیضایی محصل سال دوم پوهنحی ژورنالیزم پوهنتون کابل مصروف فراگیری تحصیلات عالی می باشند.

چون این گزینهٔ اشعار جناب تائب صاحب مرحوم ، به مناسبت چهلمین روز وفات ایشان با استعجالیت صورت گرفت ، فرصت دست نداد تا مروری بر سه دیوان اشعارش داشته باشم ، لیک به قول معروف یار زنده و صحبت باقی، انشاالله این کار را در آینده انجام خواهم داد.

و من الله توفیق

احمدنجیب بیضایی

تائب از نظر دیگران



زندگینامه مختصر وکارکردهای الحاج تاج البیضا تائب

نوشته: داکتر جمال الدین سینا دلیری

«الحاج تاج البیضا تائب درسال ۱۳۰۰خو رشیدی دردیههٔ ایدون درواز (امارت بخارای پیشین) دریک خانوادهٔ روحانی سرشناس دیده به جهان هستی گشود. پدرتاج البیضا تائب، داملا قربان محمد مشهوربه قاضی صدور بود، که درزمان گسترش حاکمیت سرتاسری بلشویکها درزمان یوسف ویساریونیویچ ستالین ناگزیربه ترک دیارومأوای خویش گردیده به دیههٔ شهرسبزدروازبدخشان افغانستان مهاجرت نمود. قاضی صدورنه تنها یک شخصیت فقیه بلند مرتبت جامعهٔ روحانیت روزگارخویش درآن دیاربود، که درمیان قضات واهل فتاوی دوسوی رود آمو(دریای پنج) نیزازجایگاه بالایی برخورداربوده، هرمشکل شرعی ایکه درمیان قضات رسمی وغیررسمی پدید می آمد، با مراجعه به رأی قاضی

داملا قربان محمد نهایی گردیده، حکمی را که صادرمینمود، مورد پذیرش جامعهٔ روحانیـت قرارمیگرفـت. اکنـون آرامگـاه این روحانی بلند مرتبت درقبرستان لنگـی دشـت شهرسـبز، زیارت گاه عام وخاص میباشد.

آری، دردامان این خانوادهٔ علمی فرزنـدی بـدنیا آمـد که اسمش را تاج البیضا گذاشتند. اومبادی علوم دینی را نزد پدردانــشمند خــویش فراگرفــت. درکــودکی داغ آوارگــی ومهاجرت را مهر سرنوشت مقـدرخویش سـاخت وقرارحکایـهٔ خودش کودکی بیش نبوده که بردوش مادرخویش محکوم به دوری اززادگاه خود شده وتن به تبعید همیـشگی میدهـد. او ابتدا به آموزش حسن خط نزد خوش نویسان آن دیارپرداخته ویکی ازمشاقان وخوش نویسان ممتازدوران نوبـاوگی خـویش گردیـد. تائـب هنگامیکـه پـدرش مـشغول ایفـای مأموریـت قضاوت درولسوالی هـای مختلـف تخاروبدخـشان بـود بحیـث دانـش آموزدرمـدارس ومکاتـب رسـمی بـه فراگیـری دانـش وتحصیل پرداخته بگونهٔ دوره های کوتاه مدت آموزش تجربی تربیهٔ آموزگاری مدارج بالاتری را طی نمود.

تاج البیـضا یکـی از پایـه گـذاران آمـوزش و پـرورش درجمــــع دیگــــر از پــــیش کــــسوتان معــــارف رســــمی ومعاصردروازاست. او درعرصـه هـای مختلـف ماننـد کتابـت، علاقدار، مأمور وآموزگارایفای وظیفه نمود. امـا بـه بـاور مـن

درخشان ترین دورهٔ مـأموریتش همـان آموزگـاری بـود، کـه شاگردان زیادی را تربیت وبه جامعه تقدیم نمود. اوشاگردان زیاد و بنامی را به جامعهٔ علمی وفرهنگی افغانـستان تقـدیم نموده است. بگونهٔ مثال: دکترجمال الدین سینا دلیری، خالد ترجمان، رحمـت الله بیژنپـور، انجینراحمـد نجیـب بیـضایی، قاضـی جمـع الله سـرور، مـسافرسعدی، سـمیع الله قطـره و... ازجمله شاگردان ممتـازی هـستند کـه افتخارنخـستین دورهٔ آموزش نزد این آموزگاربـا تجربـه را داشـته وامروزدرجامعـهٔ علمی، فرهنگی، سیاسی واداری افغانـستان ازجایگـاه خـوبی بهره مند هستند.

تاج البیضا تائـب بحیـث نماینـدهٔ مـردم دروازمـضاف براشتراک دربـسا مجـالس بـزرگ کـشوری، بمثابـهٔ نماینـدهٔ منتخب مردم درپارالمان دوران ریاست جمهوری دکترنجیـب الله راه یافت.

تائب علاوه برکارکتابـت وآموزگـاری، ازقریحـهٔ خـوب وخدا داد شعری برخورداربـوده، دارای دیـوان بـزرگ شـعری میباشد، کـه عمـدتاً دراوصـاف بـی همتـای خداونـد متعـال، پیامبربزرگوار خاتمیت حضرت محمد(ص) ودیگـر پیـشگامان ورهبران دینی، همچنان دروصف وطن، ملت، وجوانان سروده شده است. تائب به زیـارت خانـهٔ خـدا رفتـه وازفیوضـات آن نیزبهره مند گردیده است.

الحاج تاج البیـضا تائـب سـه بـارازدواج نمـوده دارای فرزنـدان زیـادی میباشـد. حـاج تائـب همانگونـه کـه یـک آموزگارموفق درکارتدریس وآموزاندن به دانش آموزانش بود، درتربیت فرزندان شایسته وبنام نیزرسالت خویش را به انجام رسانیده اسـت. فرزنـدان اوهرکـدام ازمـدارج بلنـد تحـصیلی برخوردارمیباشند بویژه قاضی خضرا بیـضایی فـارغ دانـشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل واکنون رئیس حقـوق ولایـت کابـل و انجیراحمد نجیب بیضایی فارغ دانـشکدهٔ انجینـری دانـشگاه کابل رئیس اسبق بورد مستقل اسـتخدام کمیـسیون مـستقل اصلاحات اداری افغانستان، که وابـسته بـه دورهٔ دوم نهـضت روشنفکری وسیاسی میباشند، هرکدام نه تنها دررشتهٔ کاری وتخصصی خویش ازمدیریت خوبی برخوردارانـد، بلکـه دارای آثارمـدون ومقـالات چـاپ شـده متعـددی نیزمیباشـند، کـه بطورمثال ازکتاب« سخنوران درواز» نخستین اثرمدون وچاپ شده انجینربیضایی میتوان نام برد. انجینربیـضایی نیـزدارای چند اثرارزشمند تحقیقی آمادهٔ چاپ میباشد.

برای آموزگارگرامی جنـاب الحـاج تـاج البیـضا تائـب طول عمرپرثمر و ایمان کامل ازخدای بزرگ متمنی هستیم.»



به استاد محترم شاد روان الحاج
تاج البیضا تائب

از
قدمدار انگیز

یــاد ایامیکــه شــرحش میــشود یــک داســتان
داســتان خــوب و دلچــسپیکه دارد آب ونــان
آب ونــان از زحمــت اســتاد خیلــی مهربــان
مهربــان از مهربــانی هــا ببــاغ و بوســتان
بوســتان گــل کــه (تائــب) بــوده آنجــا باغبــان

ابتــدا چــشمم بــه ایــن یــک بوســتان افــروختم
رمــز و اســرار شــقایق را بــه دل آمــوختم
غــرق کــدرت رفتــه بــودم بــازهم میــسوختم
چــشم دل را بــاز کــرده بعــدازان انــدوختم
ایــن دبــستان محبــت بــود و(تائــب)میزبــان

تا (الف) آمـد بـه دل (ب) را بـه خـود برداشـتم
شــکل (ت) و(ح) و (خ) را هــم بفکرآراســتم
(د) و(ذ) و(م) را هــم خــوب تــر بــشناختم
بیــرق دیــن نبــی را بعــد ازان افراشــتم
تاشــدم مــن همقطــار انــدر مــسیر کــاروان

من ازین تقسیم و ضرب و منفی و جمع وحساب
دیــده ام در خــود تحــول رفتــه ام در انقــلاب
هــم ز اســتادی کــه مــارا داده او درس و کتــاب
مختــصر گــویم فقــط از (تائــب) عــالی جنــاب
مــی کــنم از وی ســپاس و مــی نمــایم امتنــان

وای ازان روزی کــه آمــد از بدخــشان ایــن خبــر
هــم بــشارت داد مــا را قــصه را هــم مختــصر
قــصه را آغــاز و گفــت ای مــردم اهــل نظــر
تائــب دوران کنــون بربــسته او رخــت ســفر
از خدا خــواهم کــه باشــد جــای او جنــت مکــان

عرض دارم من بـه مـسئولین بـه صـدها افتخـار
برمعــارف پیــشه گــان نخبــهٔ شــهر و دیــار
گربخواهــد عــرض مــارا خــالق پروردگــار

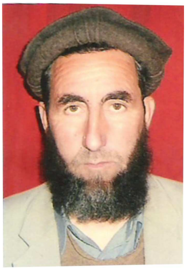
مکتبــی بــا نــام (تائــب) یــاد گــردد یادگــار
تا شود خوشنود ازین فرهنــگ و هــم فرهنگیــان

بــا وجــود آنکــه مایــان داشــتیم درد و الــم
فاقــد قرطــاس و میــز و چــوکی و رنــگ و قلــم
درس (تائب) را به دل جا داده ایم ما بیش وکـم
حــال حاضــر قــامتم (انگیــز) اگرگردیــده خــم
نیست بـاکی بعـد ازیـن زیـرا کـه باشـم کـامران

من لم یشکر الناس لم یشکر الله

«کسیکه قدر احسان مردم را نداند، قدر احسان خداوند را هم نمی داند»

(الحدیث)



یاد نامه ی یکی از شخصیت های فرهنگی ادبی خطـــۀ درواز ولایـــت بدخـــشان ، بمناســـبت بزرگداشت از چهلمین روز درگذشت شان.

نگارش : مولوی عبدالواحد ربیع

ارزشمندیی شخصیتها در حال حیات و بعد از مرگ شان ارتباط بدست آورد ثمرات زندگی شان دارد و کار افراد بیشتر ارتباط به شرایط کـار و موانع که در مسیر راه موجـود اسـت و چگـونگی تحمـل مـشکلات در رسیدن به هدف بعد از عبور از موانع در ارزشـمندی کـار مـی افزایـد، گرچه این خدمت به تناسب خدمت فرد دیگـری در محـیط مـساعد از حجم کمتری برخوردار باشـد. درواز منطقـه ایـست کوهـستانی دور از امکانات و ابزار کار یک زندگی مرفـه الحـال کـه بـرای اشـباع نفـس و بدست آوردن قوت لایموت نیاز است تا همه اعضای فامیل اعم از خورد و بزرگ، زن و مرد مصروف کار باشند.

اگر کسی ازین محیط بخواهد خود یا فرزند خود را بزیور علم آراسته سازد، باید این هدف را در خارج از محیط درواز با هر مشکلی که روبرو می شود تعقیب نماید. زیرا خانوادهٔ که اگر با تحمل این همه مشکلات مصارف فرزند خود را برای تحصیل متقبل شود باز هم مرکزیتی که برای تعقیب این امر مساعد باشد برویت امکانات محیط برایش میسر نیست. در چنین جو و شرایط زندگی کمتر افراد سراغ می گردد که خود را برای خدمت نسل محتاج به تربیت آن مرزبوم وقف نموده و در راه شگوفایی استعداد های خفتهٔ آنجا صادقانه تلاش نماید که حاجی صاحب تاج البیضا از جمله این چهره های نادر و کم نظیر در آن منطقه میباشد که از ابتدای روزگاریکه برای خدمت بحیث معلم در مکتب سه صنفی سبز توظیف گردید بنده تا اینکه از صنف ششم آن مکتب بحیث شاگرد ممتاز فراغت یافتم در خدمت شان در مکتب و خارج مکتب قرار داشته از فیوضات علمی و تربیتی شان بهره جستم که یادآوری سرنوشت من نمونهٔ سرنوشت یک نسل مشابه من است، که یادآوری آن صداقت و جدیت شخصیت مورد نظر را در چنین برههٔ از زمان در محیط درواز آشکار می سازد. در حالیکه دیگر خانواده ها کمتر به فکر باسواد ساختن فرزندان شان بودند والدین من از ابتدا که ما سه برادر در خانه تولد شدیم هر کدام ما برای وظیفه خاص که برایمان از طرف والدین بخصوص مادرم که صلاحیت بیشتر در تصمیم گیری ها داشت تعین و زمینه همان کار را نیز مساعد ساخت که من در سن شش سالگی مطابق سال ۱۳۴۳ بعوض برادر

کلانم غرض تحصیل در مکتب ثبت نام شدم، که در ایـن لحظـه یکـی دیگر از افراد با سواد منطقه شمس الدین بحیث معلم مصروف خـدمت بـود، شـیوهٔ کـار شـان چنـین بـود کـه تعـداد بیـشتر را بـه حیـث جدیدالشمول ثبت نام می کردند که از جمله ۳۰-۴۰ تن آنـرا انتخـاب می کردند و دیگران را در بدل رضایت معلم هر طوریکـه بـود معافیـت میدادند و مردم هم نظـر بـه مـشکلات زنـدگی اولاد خـود را در بـدل چیزی از مکتب خلاص می کردند. معلم بـدون آگـاهی از والـدین مـن بنده را در جمله افراد معاف شونده گرفته و نام بنده را در همـان سـال ثبت حاضری نکرد و چون وقتی تقاضـای چیـزی کـرده نکـرده مـن را مصمم به ادامه درس دید در عوض من و چند نفر دیگر که مشابه مـن داشتند افراد دیگر را که رسماً در مکتب ثبت نام بودند عفو نموده و ما را خواست و در پشت کتابهایمان نام چند نفر شـاگرد را نوشـت، تـا در وقت خواندن نام شاگردان غیر حاضر بنام آنها جواب بدهیم که در سال ۱۳۴۳ من بعوض داد الله ولد حیرت الله جواب می دادم.

در سال دوم وقتی معلم من را شامل حاضری نمود و خـودش روی هر مشکلی که بود حاضر مکتب نشد و سال تعلیمی ما بیهوده در شرف اختتام بود که در آخـر مـاه میـزان ۱۳۴۴ حـاجی صـاحب تـاج البیضا را دست تقدیر به سرپرستی چنین نسل پریشان موظف ساخت، اوشان بدون ضیاع وقت در همین آخر سال همـه شـاگردان را جمـع و بتدریس شروع نمود، اداره را طوری تنظـیم کـرد کـه بـا سـابقه قابـل مقایسه نبود و تمام شاگردان با یک روحیهٔ دیگـر سـال تعلیمـی را بـه

آخر رسانیدند. حتی عده یی برادران که از صنف سوم فارغ شده بودند دوباره بخدمتشان غرض مشق خوشنویسی به مکتب می آمدند و بعد از گرفتن سرمشق مرخص می شدند که در حوادث بعدی تحولات سی سالهٔ آخر کشور همین دست پرورده های استاد مذکور بحیث بزرگترین سازماندهندگان جناحهای ذیربط تباز نمودند که همه مردم ما به نام و چهره های افراد مورد نظر شناخت و معرفت دارند.

به اثر تلاشهای مقاله نویسی و تنظیم استقبالیه هایی که به هیئت های دولتی ابتکار می کردند مکتب بحیث مکتب شش صنفی منظور و از شهرت بسزایی در سطح معارف محیط برخوردار شد حتی مکتب از نظر هیئت های بررسی مکتب اول درواز شهرت یافت که بنده بحیث شاگردیکه از صنف اول الی صنف ششم تحت تربیه و مراقبت مستقیم استاد قرار داشتم، شاهد این تحولات تکاملی بودم.

زیرا استاد همچنانیکه من را بحیث شاگرد ممتاز توجه داشت با قرابتی هم که خود شان لازم دانسته بودند بحیث پدر نیز مرا مراقبت می کردند. حتی وقتی من شاگرد صنف پنجم مکتب بودم و معلمین جوان تازه استخدام داخل مکتبت شدند رفت و آمد بنده را نزد ایشان نیز تحت مراقبت قرار میدادند و چندین دفعه نیز تنبیهات لازم می کردند که این توجه شان یادگار تاریخ زندگی من بوده و خواهد بود.

من با وجودیکه به اثر تحولات بعدی نتوانستم درجه تحصیل خویش را بسویه دلخواه پیگیری نمایم اما اگر هرچه دارم و یا ندارم بخش عمده آنرا مرهون توجهات پدرانه اوشان می دانم.

استاد همچنانیکه معلم تمام عیار بود، شکارچی ماهر، والیبالر توانمند، خطاط چیره دست، شاعر بلند پرواز، بدیهه گوی مشهور و در خوش طبعی و ضرب المثل زبان زد هم قطاران خود بوده که تا حال هم همچو وی شخصیتی را محیط ما به این خصوصیات فزیکی هنری و اخلاقی کمتر سراغ داشته است. بنده ضمن اینکه با نوشتار جسته و گریخته خود از خدمات ماندگارشان ابراز امتنان می کنم از بارگاه رب العزت برای شان علو درجه و قرب بارگاه الهی را خواهانم و از اینکه نتوانستم در تاریخ حیات پاس خدمات شانرا عملاً انجام دهم احساس حقارت میکنم.



سروده هایی از بیضایی

در رثای استاد تائب دروازی

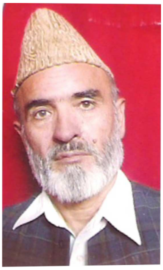
تائــب پــدر معـــارف درواز اســت
دانــشور و اســتاد ســخن پــرداز اســت
شــاگرد ســخن کــه بــیش ماندســت ازو
روحش ز خوشی همیشه در پــرواز اســت

وای ازان روزی کــه جـــانانم برفـــت
اب دانـــشمند دورانـــم برفـــت
ملـــک درواز از وجـــودش مفتخـــر
عاقبـــت زان ملـــک و ســـامانم برفـــت

تــائیم گلـــزار معنـــی ســفته بـــود
گفتـــه هـــای دلپـــسندی گفتـــه بـــود
از ره ی علـــم و معـــارف هـــر زمـــان
خـــاک و خاشـــاکش بمژگـــان رُفتـــه بـــود

خـــدایا تائـــب مـــا از میـــان رفـــت
تـــو گـــویی بلبلـــی از گلـــستان رفـــت
معلـــــم بـــــود و اســـــتاد ســـــخنور
دریغـــــا آن خبیـــــر کـــــاردان رفـــــت

نـــشان از علـــم و عرفـــان اســـت تائـــب
ســـخن ســـنج و ســـخن دان اســـت تائـــب
ز ســـعدی حـــافظ و بیـــدل چـــه پرســـی
کـــه خـــود فرزنـــد ایـــشان اســـت تائـــب



در رثای الحاج تاج البیضا تائب
از امام جان عالمی
۲۹ سنبلهٔ ۱۳۸۷
خواهان

درد و دریغ یاران تائب ما درگذشت
گریه کنیم چوباران تائب ما درگذشت
در هژدهم رمضان آغاز برگ ریزان
کرد وداع به یاران تائب ما درگذشت
شد از میان مردم کان حیا و دانش
در سوگ او هزاران تائب ما درگذشت
قد بلند و بالا زیب محافل ما
خم شد به ملک خواهان تائب ما درگذشت
مهر وطن به دل داشت حرمت گزار انسان
دمساز غمگساران تائب ما درگذشت
او یار فاضلان بود آگاه و قصه دان بود
محبوب همدیاران تائب ما درگذشت
گفتار وی همیشه شیرین ودلنشین بود
حرفاش مشکباران تائب ما درگذشت
ورد زبان وی بود حمد وثنای یزدان

مجـــذوب مـــتن قـــرآن تائـــب مـــا درگذشـــت
مــن(عــالمی) دعــا خــوان از جــان و دل بــرایش
جـــایش بقـــرب یـــزدان تائـــب مـــا درگذشـــت



دو ساعت فیض در بزم تایب
از : فیض الله محتاج

دو حرفم جگر کرد روز ی کباب   که میگفت گـــوینده ای با رباب
دریغا !که بی ما بسی روز گار   بروید گل و بشکفد نـو بهـــار
بسی تیر و دیماه و اردی بهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت

دشوارترین کار سخن گفتن در باره آموزگار است، آموزگاری که برای شاگرد نبشتن، انشأ و تهذیب را آموخته باشد.
آموزگاری که با صفا و صمیمت پیامبرانه، تمام التفات و تفکرش تربیت و ارتقا معنایی شاگرد بوده است.
آموزگاری که تمام تجارب مفید و مثبت خود را برای سمت دهی شاگردش سخاوتمندانه در اختیارش گذاشته است.
آموزگاری که با جبین بازتلقی و برداشت استادانه اش رابرای پرورش شاگرد تفویض نمو ده بدون شک به رتبه مسلم آموزگاری رسیده و حق حرمت و ارج گذاری اش بالای شاگرد مسؤولیت و التزام انسانی شمرده می شود.

من از بد حادثه سعادت شاگردی مرحوم الحاج تاج البیضا تایب را، نداشته ام اما از فحوا برداشت و قضاوت شاگردانش چنین استنباط کردم که، هر جا که بوده، با مناعت و شکیبایی در تلاش تفویض تجاربش به شاگردان و حتا غیر شاگردانش بوده است.

الحاج تایب از نخستین آموزگارانی است که به صورت حرفوی، تکنیکی و فنی مبانی و اصول آموزش را، آموزش دیده و زمانیکه به مسؤولیت آموزگاری مبادرت کرده، نیکوترین خدمات را انجام داده است.

نیم قرن پیش در بدخشان مدارس رسمی نبوده و آنهایی که توفیق به تحصیل دانش یافته اند، با تقبل مشکلات به سایر ولایات و حتا کشور های همجوار مسافر شده، و علوم متداول را که شامل فقه، تفسیر، منطق و خوش نویسی بود می آموختند.

بعد از مراجعت به زادگاه آبایی خود ، با حمایت مردم به ساختن مدارس سنتی در مساجد مبادرت مینمودند.

در چنین حوزه هایی که یک معلم مسؤول آموزش مضامین مختلف می باشد میبایست درجه اجتهاد و فقاحتش به حد بلوغ باشد، پدران و اجداد تایب از همین سنخ و صنف بودند.

اما تایب افزون بر آموزش علام متداول مانند مبانی تفسیر، حدیث، فقه منطق و اصول خوش نویسی اولین آموزگاری بود که، بر مبنای ممیزه های ذکا، استعداد و لیاقت موفق به پیگیری اصول تدریس و آموزگاری به شیوه مدرن و حرفوی شد.

به تأسی از روایت پدرم ملا عبد الغنی "محتاج" که با هم روابط و آشنا ی داشتند تایب در سالهای ۱۳۲۸ زمانیکه در ولسوالی کوف آب تصدی دبیری را به دوش داشت، افزون بر این شغل اداری یک حلقه خاص که شامل با سودان (ملا ها) بودندهر روز با او معاشرت و بزم ادبی داشتند.

این با سوادان اصول خوش نویسی را هر روز از آنها آموزش(دستخط) میگرفتند.

در بزم تایب:

در سال ۱۳۸۴ مرحوم الحاج تاج البیضا تایب به کابل آمده بود، دوست دانمشند و با معرفتم آقای دوکتور آریانفر که با مرحوم تایب آشنایی داشت، به خانه آنها رفته بود.

بعد از بازگشت آقای آریانفر درباره مواصفات که شامل شعرمرحوم تایب بود با هم تبادله افکار کردیم.

همین تبادل اطلاعات انگیزه ساز آن شد، تامن به سعادت دیدار آقای تایب نایل آمده و با او مصاحبه یی را ترتیب کنم.

زمانیکه در بساط مرحوم تایب هم بزم شدم، یکایک اطلاعاتی که درباره آنها داشتم، در ذهنم تداعی شده، و عملاً مناعت، شکیبایی، اخلاص و صفایی ظاهر و باطن آنها را به چشم میدیدم.

از بد حادثه از سعادت دیدارتایب وقتی مستفید شدم که، به دلیل کهولت سن در تندیس با عظمتش علایم رخوت دیده می شد، فکر

میکردم در زمان مصاحبه اطلاعاتی را که نیاز دارم، نمیتوانم از او بگیرم.

اما زمانیکه سر صحبت با او گشودم ذهنش تا هنوز زنده، فعال و اطلاعاتی را که میخواستم با امانت داری و دقت برایم ارائه میکرد.

به زودی دریافتم ه جبر روزگار اگر موفق به سست کردن تندیس شده است،و شیار ها جبینش شکایت و حکایت ازفراز و فرود زندگی دارند اما مصایب روزگار نتوانست ذهن و ضمیر بیدارش را مریض بسازد.

زیرا تا هنوز صلابت، بزرگی، انساندوستی صفا و محبت به انسان در میان و اژه های که از حنجره اش بیرون میریخت باری معنایی قشنگ تما شایی و شاعرانه داشت.

بهر صورت بعد از تبادل افکار و انجام مصاحبه با تایب چای نوشیدم درباره گذشته ها گفتگو کردیم.

تایب از گذشته ها خشنود بود، و این خشنودی به معنی نگرش عمیق به گذشته های بود که، مثبت گذشته بودند، و تایب میگفت، بیژنپور، مولوی عبدالواحد، ترجمان، بیضایی وقاضی خضراشاگردان من هستند.

آری با حسرت و دریغ بزمش را ترک ودر پدرود گفتن جای نماز، خود را برایم تحفه و یادگار داد و آنروز دیدار ما با تایب در یک بزم حقیقی پایان یافت.

و اما در فضای مجازی یاد خاطره تایب در ذهن و ضمیر م تا زمانیکه زنده ا م حضور داشته به مناعت شکیبایی و انساندوستی آن انسان بزرگ را همیشه ارج می گذارم.



الحاج تاج البیضا تائب

شاعر و سخنور معارف پرور بدخشان درگذشت

الحاج تاج البیضا تائب پایه‌گذار معارف و نهضت نوپای مکتب گرامی مرزن در درواز بدخشان، پس از ۸۷ سال زیست در تلاطم روزگار در ۲۸ م سنبله دیده از جهان فروپوشید. روانش شاد

تاج البیضا تائب شاعر نخبه‌نامه‌های سدهٔ بیستم در کوهستان زمین درواز استاد مسلم حسن خط و خوشنویسی، مدرس نخستین و نخستین مدرس درواز سعدی پسند و مثنوی شناس، شاهنامه خوان و خمسه دان و آموزگار، دیوان حافظ و بیدل در آن دیار بود.

استاد تائب بیش و پیش از آنکه شاعر و پیشگام معارف پرور درواز دانسته شود، خود تذکره شناس و روایتگر آگاه تاریخ معاصر بدخشان و تخارستان بود. سوگمندانه باید گفت که، آن گوهر نایافت و بیش بها بی آنکه همه دانش تاریخی خویش را بگونهٔ مکتوب درآورد از جهان درگذشت.

افسوس نامه درگذشت آن استاد را در کوتاهترین گونهٔ خبری چنین می‌توان مرقوم داشت: استاد الحاج وکیل تاج البیضا تائب شاعر، سخنور، آموزگار، مولوی باور، سعدی شناس و پایه‌گذار نهضت معارف باوری بدخشان و درواز پس از طی ۸۷ سال زندگی در گرم و سرد روزگار اندیشه‌های خویش را به نسل‌های دیگری واگذار کرد و دیده از دنیای دون فروبست.

کودکی که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در دهکدهٔ شهرسبز (فلان) همان روستایی که در تلاقی دو دریا (آمو و رودخانهٔ سبز) قرار دارد بدنیا آمد، پس از پذیرا شدن رنجهای جانکاه روزگار و آموزش راه ورفتار بسیار؛ بیش از نیم قرن آموزگاری و خدمت دربای فرهنگ دیرپا ووزجاوند فارسی، روی از هستی برتافت و با ترک دل و دیار به جهان وسرای دگری شتافت.

هشتاد و هفت سال پیش از امروز در آغاز سدهٔ ۱۴ خورشیدی در همان ملتقای دو دریا (شهر سبز زیبا!) کودکی زاده شد، که خانواده مولانا قربان محمد روحانی و مدرس پرآوازهٔ بخارا در درواز، تولدش را با آهنگ تیر و تفنگ پیشواز گرفتند.

مولانا قربان محمد معروف به "قاضی صدور" که از مشایخ دانای دستگاه روحانیت بخارا و از سرشناسان حوزه دانش دینی بود، خود از مراجع امامت و فتوی و متصدی حکم قضا بوده، همواره مورد احترام و قدرشناسی مردم بخارا و حوزهٔ علمی آن ولا قرار داشت.

روانشاد قاضی صدور که مرجعیت روحانی و قانونی مردم بخارستان و قلمرو بدخشان تا دوردست های کوهستان درواز بود، مکاتب و مدارس مذهبی را تقویت کرد و همیشه در میان مردم قرار داشت.

اما سخن از کودکی است که در بامداد آغاز سده ۱۴ اسلامی در درواز به دنیا آمد و طفولیت خویش را در دامان پرورشگر خانواده دین باور خود سپری نمود. بدیهی است که چنین کودکی در چنان خانواده یی نمیتواند

دُور از آموزه‌های پایه و پرورش‌های حساس و اساسیه بماند. بهمین مُدعا تاج البیضاء مبادی دانش سُنتی را در دامان خانواده و نزد اساتید زادگاهش فراگرفت. این بهمت خویش و حمایت پدر بزرگوارش در آموزشگاه روستا و زادگاه خویش بود.

در سالهای ۱۳۱۰ و پس از آن که آغاز دوران نوجوانی تاج البیضاء فرارسیده بود، ناگهان این پرسش پیش آمد که، تداوم درس و تعلیم ایشان چگونه فراهم گردد و این نوجوان به کدام حوزه و مرکز بزرگ دانشجویی و دانشجوئی اعزام شود.

تولد او در زمانی صورت پذیرفت که جز بخارا و مراکزی در ایران و هند در مرکز و شهرهای افغانستان محلی برای تلمذ و آموزش عالی موجود نبود. در آنزمان نهضت معارف پروری هنوز پای تخت کشور را پوشش نمیداد. اما او برای فراگیری دانش و آموزش بیشتر در زمینهٔ علوم و فنون، ناچار تارک دیار شد و درواز را به مقصد شهرهای مهمتر و مراکز علمیهٔ بزرگتر رها نمود.

در بدخشان آنروزگار نیز مکاتب پایه تشکیل نیافته بود، برهمین مبنا راه کابل را در پیش گرفت. این اندیشه که نهضت مشروطه خواهی در مرکز از تحول معطوف به آزادی و عدالت علامت میداد، موجبات رغبت و دلگرمی معارف خواهان و دانش دوستان را فراهم مینمود.

در سال ۱۳۱۳ خورشیدی و برای نخستین بار این اندیشه پیش آمد که، برخی جوانان درواز به بخارا فرستاده شوند و در آنجا دانش لازمه را فرا گیرند، اما بحران سیاسی آسیای میانه این آرزو را محال نموده بود.

برطبق سنت مدرسه‌داری بخارای شریف، تمام شاه‌نشین‌ها و امرنشین‌ها منجمله درواز بزرگ که به بخارای شرقی معروف و مذکور بود، در آن ساحت مقدس، مسجد، مدرسه، خانقاه و جایگاه ثابت داشت. دو مسجد و چهار مدرسه محل بود و باش و درس و تلاش شاگردان دروازی بود، البته که مدرسان دروازی در شماری از مدارس بخارا به تدریس میپرداختند.

کسانی چون شه میرزا، داملا حکیم و داملا رستم شاه از محصلان دروازی و نیز کسانی همانند مولانا عبدالرئوف و مولانا سلیم طغرا از حوزهٔ راغستان در بخارا سرگرم تدریس و تلمذ بودند. تداوم تحصیل در بخارا شرایط گوناگون داشت ولی یک امر بسیار روشن بود و آن اینکه؛ شاگردان و داملایان مداوم در مباحث فقهی و مسایل دشوار مذهبی که تازه منسوب حوزه علمیهٔ بخارا می‌شدند، باید از سوی فقها و علمای جید و نامدار که فارغ التحصیل از مدارس بخارا می‌بودند، کاندیدان و نوجذبان با صدور معرفی‌نامه‌ای تضمین مینمودند.

از این باور باید توجه داشت که، داملا قربان محمد دروازی که در زمان امیر مظفر و فرزند او عبدالاحد عاجز به افغانستان برگشته بود، در سال 1885 فهرست کامل فارغان حوزهٔ درس دینی ترتیب و نام جناب مولانا قربان محمد در آن مندرج بوده است. این فارغان جامعهٔ مذهبی که به درجات بلند و مراتب بزرگ روحانیت نائل شده بودند؛ میتوانستند، شماری از متقاضیان ورود به ساحت آموزشی دانش دینی بخارای شریف را خود معرفی و ضمانت نمایند. اما رسیدن بدرجات بلند که صلاحیت علمی و مرتبهٔ اجتهاد را احتوا مینمود، فقط برای چند نفر محدود از کل فارغان میسر بود و قاضی قربان محمد صدور یکتن از همان بزرگان بود.

سخن از فرزند این دانشمند وفقیه عالیقدر آن روزگار است. فرزند او
یعنی الحاج تاج البیضا تائب، پایه گذار معارف ونظام مکتب مدرن،
ناگفته نماند که، درجه صدور که پس از آن درجه
صدر میباشد، در نظام روحانیت وقضاوت بخارا معادل ومساوی به
آیت الله بودن در حوزه آموزش مذهبی جامعهٔ تشیع و مولوی-
در فرهنگ رتبه گزاری و مرتبه شناسی جامعهٔ اهل سنت بوده است.

اما درباب شخصیت استادم زنده یاد تاج البیضا تائب

استاد تائب که فرهنگ تعمیم مثنوی خوانی، شاهنامه خوانی و بیان
حکایات شیخ مصلح الدین شیرازی (حضرت سعدی) را خود بر عهده داشت
افزون بر آن در ترویج خوشنویسی وحسن خط فارسی، هم بگونه نسخ
وهم بطرز نستعلیق وتعلیق اهتمام نمود. برای ثبوت این ادعا اگر
بهمین خامه ونامه توجه بفرمائید، گمانی باقی نمی ماند وخوشبختانه صاحب این قلم
شاگرد حضوری وبالفعل آن استاد زنده یاد است.

اگر در نسب نامه ونسبت شناسی تباری مرحوم تائب بزرگوار توجه شود
از پدر وجد پدر مخدوم زاده وفاضل بوده واز مادر ومادر بزرگ خویش
نوه میر عبداله خان است که با شه محمد سراج خان در بخارا زندانی وقرنطین
شده بود، قلعه بند شدن میر عبداله خان ومحمد سراج خان ماجرای سیاسی
دارد ودلایل آن در این یادداشت نمی گنجد.

تاج البیضا پیش از آغاز دورهٔ سرایش شعر تائب تخلص نمیکرد.
مدتی هم بکار دیوانی دولت ودر عرصهٔ قضاوت بود، اما با پخته تر شدن
درک و دریافت خود او واز دانش وآموزش، بیشتر کار خود را عوض کرد،

هر چند که زندگینامه‌ی استاد از سوی دانشمند محترم احمد نجیب بیضایی فرزند فرزانه‌ی ایشان ترتیب و تحریر خواهد شد، اما به مقتضای درک و باور خود، من نیز حرفهایی در پیرامون شخصیت استاد بزرگوارم خواهم گفت.

الحاج تاج البیضا تائب، نخست یک فرد شاخص از مجموعهٔ معارف پروران و ضیائیان دوره گشایش مکاتب مدرن در اطراف افغانستان و بویژه درواز بدخشان است،

دومین علامت از مواصفات استاد، ترویج خوشنویسی و تعمیم فرهنگ کتابخوانی در بدخشان و همان درواز بزرگ است.

سومین ویژگی آن عالیجناب، تشویق و ترغیب جوانان وطن به معارف عمومی و آموزش ادبیات عرفانی و داستانی زبان فارسی در حوزه متون نظم و نثر کلاسیک است.

چهارمین صفت ایشان، تربیت شاگردان و بیان حکایات زیبای مثنوی و شاهنامه در زمینه‌های حماسی و فلسفی و کلامی بود. او با خوانش درست دیوان شاعران بزرگ ذوق شعرخوانی و شعرسرایی را در شماری از جوانان و راهیان سخن بذر نمود،

استاد تاج البیضا تائب شاعر، سخنور، فاضل، باورمند، دانشجو و مصلحت جو بود، از دامن دانش او فرزندان فرهنگی فراوان موجود است و از دامن سبز خانوادگی اش فرزندان برومند و دانشمند به جامعه تقدیم شده است. ازین رو میتوان او را همردیف بزرگان بدخشان ترمین و از سخنوران نامدار درواز همچون: اولیا حسین مغموم، عبدالربیگ

- مظلوم، مشر محمد اکبر آذر (مشر بچه)، مشر محمد یعقوب خان، شیخ احمدخان محرم وکیل عبدالرحمن کوفی، الحاج میرزا بهادرخان خواهی متخلص به خادم وکیل عبدالقدیر فطرتی، کمی پیش از آنها، عبدالمؤمن شاه فطرت، مولانا ضیف الله شبزی مولوی عبدالله پای شهری، مولانا عبدالرحمن مخدوم، مولانا ماین (معین!) ودیگران میتوان شناخت.

زنده یاد استاد تاج البیضا تائب که از نخستین درس آموختگان حوزه‌ی بدخشان در دارالمعلمین مستعجل کابل بود. او در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ - وارد این دانشسرا شد و با اخذ پایان نامه از آن مؤسسه‌ی اکادمیک که از سوی یونسکو حمایت و نظارت می شد، فارغ التحصیل گردید.

بنابرین در این یادداشت کوتاه، گوشه‌هایی از شخصیت و کارنامه‌های تابناکش را بعنوان یک معلم، یک رهنما و یک فرزند فرزانه‌ی فرهنگ بزرگ زبان فارسی، هرچند گسسته و پراکنده اشاره نمودم. آرزومندم در آینده بصورت بهتری از کار و کوشش، اندیشه و ارزش و صفات و مواصفات آن استاد مسلم خویش سخن بگویم.

روان آن نازنین مرد فرهیخته و خوشکلام همیشه شاد باد.

رحمت الله بیژن پور

کابل

پیام های تسلیت

بمناسبت وفات دانشمند عالی مرتبت
جناب استاد الحاج تاج البیضا (تائب)

پیام تسلیت

به مناسبت وفات الحاج تاج البیضا تائب

از جانب هیئت رهبری سایت کوفی

با اندوه فراوان اطلاع حاصل نمودیم که یکی از شخصیت های ملی و شاعر وطن ما داعی اجل را لبیک گفته است . سایت کوفی به نماینده گی از فامیل مرحوم وکیل عبدالرحمن کوفی وفات محترم الحاج تاج البیضا تائب را یک ضایعهٔ بزرگ دانسته به فرزندان محترم شان جناب قاضی صاحب خضرا و محترم آقای نجیب بیضایی از خداوند برای شان صبر جمیل و برای پدر بزرگوارشان الحاج تاج البیضا تائب جنت فردوس آرزو مینماییم و ما خود را در این مصیبت بزرگ شریک میدانیم.

هئیت رهبری سایت کوفی

پیام تسلیت

فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان (ففتا)

فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان، درگذشت الحاج تاج البیضأ تائب، این شخصیت خوش نام و قابل قدر علمی، فرهنگی و سیاسی بدخشانی کشور را، به فرزندان، خانواده و اقارب محترم و کافه ی مردم بدخشان، تسلیت عرض نموده از پروردگار عالمیان به مرحومی آمرزش و اجر جزیل و به بازماندگان شان شکیبایی و صبر جمیل آرزو دارد؛

انّا لله و انا الیـــــه راجعـــــون

زنده یاد الحاج تاج البیضا تائب

هیئت رهبری فدراسیون فرهنگی تورکان افغانستان



زنده یاد الحاج تاج البیضا تائب

پیام تسلیت

استاد مجدالدین محمد " نزهت یفتلی "

نسبت درگذشت روانشاد الحاج تاج البیضا تائب، مراتب تسلیت و همدردی خویش را خدمت جناب محترم قاضی خضرا بیضایی ، محترم انجنیر نجیب الله بیضایی وسایر بازماندگان و اهل خانوادهء نجیب شا ن به عرض رسانده از بارگاه خداوند یکتا برای مرحومی فردوس برین و بر بازماندگان و دوستان صبر جمیل آرزومندم . آن

بزرگوار که با حوصله مندی و صداقت در راه خدمتگذاری ، تعلیم و تنویر ، همیشه پشت کار داشتند به یقین که در اذهان زنده بوده خاطرات شان ماندگار است . روح شان شاد و لطف الهی نصیب شان باد .

مجدالدین محمد " نزهت یفتلی "

پیام تسلیت

بدخشانیهای مقیم کشور بلغاریا

ماهمه از بن خداوندیم وبسوی اوبرخواهیم گشت ! زندگی در برکت مردن ارزش پیدا میکنند وهرزنده جان رونده ومیرنده است. اما مرگ آن کسانیکه بودنشان در زمین خداوندی مایه آرامش واسوده حالی دیگران شود، ضایعه ایست تاسف بار !

ما همدیاران، دور از دیار فرهیخته مرد ادب ومعلم ومربی دیار بدخشان زمین ودر کل افغانستان ، مرحوم الحاج تاج البیضا تایب ، آگاهی حاصل نمودیم که، باز بدخشان یکی از دلسوزترین شخصیت ، آموزگار وشاعر وادیب گرانبهایش را از دست داده است . ازاینکه انسان بالاخره پیوند اصلی وهمیشگی خویش را، با دادن جان بدست می آورد، هیچکس را شک ودرنگی نیست . الحاج تاج البیضا هم به اصل وریشه وعصاره جاویدانگی خویش پیوست.جز اینکه روحش را شاد وجایش را فردوس برین، از خداوند بزرگ استدعا نماییم ، چاره ی

دیگر نداریم. برای همه بازماندگان گرامی الحاج تاج البیضا صبر بیکران و حوصله گرانسنگ خواهانیم.

پیام تسلیت

تعدادی از هموطنان مقیم هالند

بدخشانی های منورو قشر روشنفکرآواره درهالند ، از در گذشت انسان والا، عالیقدر، شاعر و معلم توانا نهایت اندوهگین هستند واز طریق سایت وزین فراترازمرزها که این یگانه وسیله ارتباطی ما آواره ها و بدخشی ها ی روی دنیا است ، مراسم غم شریکی وتسلیت خویش را به بازمانده ها و فرزندان شان جناب محترم قاضی صاحب خضرا بیضایی و محترم انجنیر صاحب نجیب بیضایی ودوستان واقارب نزدیک ایشان اعلان میداریم. برای مرحومی فردوس برین وبرای بازمانده هایشان صبر جمیل تمنا داریم .

از طرف حسیب جیحون ، میرزا عقل الدین جیحون ، صفی الله صفی ،داود اسکندری ،ظهیرالله ظهوری ومتولی ولی رحمکیان

پیام تسلیت

سایت فراترازمرزها

باکمال تأسف خبرشدیم که الحاج تاج البیضا تائب ، یکی ازشخصیتهای علمی ، فرهنگی و سیاسی کشورمان دنیای فانی را وداع گفته به رحمت حق پیوست .

اناالله وانااليه راجعون

الحاج تاج البیضا تائب ، ۸۷ سال قبل در درواز، دریک خانوادهٔ روحانی و منور چشم به دنیا گشود. درایام جوانی درنزدپدر دانشمندش علم آموخت و ازهنر خطاطی خوشنویسان دیارش بهره گرفت ، درزمان ماموریت قاضی قربان محمد پدرش درولسوالی های مختلف، به فراگیری علم و دانش پرداخته و شامل کورسهای عملی تربیه آموز گاری شده، سند فراغت بدست آورد.الحاج تاج البیضا تائب ، برعلاوه داشتن تجربه خوب ، کاردانی و موفقیت دراجرای وظایف دولتی ، شعر می سرود واز استعداد فوق العاده ای برخورداربود، که بطورنمونه قسمتی از یک شعر را از

دیوان اشعار مرحومی که به مناسبت تجلیل از روز معلم سروده بود می آوریم :

بهتــر زمقــام تــو معلــم بــه جهــان نیــست
بر تر زتو و شان تــو درکــون ومکــان نیــست
بــر بــانی علــم و شــرف و هــادی عــالم
فخراست،نشان است،بقااست وخــزان نیــست
هــر جــا کــه رســد مقــدم والای معلــم
لطف و کرم آنجا و دیگر ظلم و فغــان نیــست
بی لطــف تــو و رنــج تــو بــر تائــب محــزون
عقل و خرد و دانش و تقریــر و بیــان نیــست

الحاج تاج البیضا تائب رفت، اما نام نیک وخدماتش درعرصه های مختلف زندگی از قبیل آموزگاری ، کتابداری ، علاقداری، ماموریت ودرشورای ملی دوران دکتر نجیب الله که بحیث نماینده مردم دروازبود، قابل قدر و ازحافظه تاریخ ،دولت، مردمش و شاگردانش که بیشتر شان دارای تحصیلات عالی و دکترا اند ، فراموش ناشدنی است.

بنمایندگی ازخود واعضای فامیل خود، فامیل محترم شهید دولت محمد حکیم ، انجنیربرکت الله بهادری و مسؤلین سایت فراترازمرها و درواز، تأًثرات عمیق قلبی ام را حضور فرزندان متوفی هریک قاضی صاحب خضرا بیضایی وانجنیرصاحب احمد نجیب بیضایی ، تمامی اعضای خانوادهء بزرگ بیضایی ، اقارب ودوستان خانوادهء بیضایی ازجمله دکتر سینادلیری ، انجنیر امام الدین سینادلیری ،آقای رحمت الله بیژنپور وجناب وکیل رستم مقیم کانادا، تقدیم داشته برای شان صبرجمیل و برای استادمرحومی مغفرت الهی و بهشت برین را از بارگاه خداوند بخشاینده و مهربان آرزو می نمایم . روحش شاد و روانش جاودان باد !

مدیرمسؤل سایت فراترازمرزها



پیام تسلیت

بنیاد اجتماعی و فرهنگی سارا

با تأسف اطلاع گرفتیم که یکی از شخصیت های علمی و فرهنگی ، شاعر ، پژوهشگر و بیدل شناس و یکی از سابقه داران معارف کشور الحاج تاج البیضا تائب چشم از جهان پوشید و به رحمت ایزدی پیوست .

انالله و انا الیه راجعون

بدینوسیله بنیاد اجتماعی و فرهنگی سارا مراتب تسلیت خویش را بمناسبت وفات این بزرگمرد عرصهٔ معارف و فرهنگ کشور، به پسران ارشد و فاضل مرحوم ، آقایون محترم قاضی

خضرا بیضایی و انجینیراحمد نجیب بیضایی و سایر بازماندگان متوفی تقدیم مینماید و از بارگاه پروردگار عالم برای استاد تاج البیضا تائب جنت الفردوس و برای باز ماندگانش صبر جمیل آرزو دارد.

عابده حمیدی عثمان

رییس بنیاد اجتماعی و فرهنگی سارا

حمد

ای قادریکـــه هـــستی عـــالم نـــشان تـــست
بـر هـر چـه هـست شـاهد کـر و بیـان تـست
از زره تـــا ســـما و زمـــین کهکـــشان تـــست
تنظـیم فـصل و جملـه بـه حکـم عیـان تـست
نازم تو را کـــه قلب مسلمان مکـــان تـست

از هیچ هست کردی و دادی تو عقل و هوش
آموختی طریقهٔ تحصیل و خورد و نوش
دادی وسیله پای و سر و چشم و د ست و گوش
فهم رسا و دانش و کسب و کمال و کوش
جـانم فـدای حـضرت ستـــار عیـب پـوش

افـسوس عمـر در پـی سـود و زیـان گـذ شـت
در وصف زلـف و کاکـل و مـوی میـان گذشـت
بی بنـده گـی بـه فکـر زر و خانمـان گـذ شـت
سر تا به پا بـه حـرص وغـم ایـن و آن گذشـت
گشتم خبر که روز و مه وهم زمان گذشـت

دادم بـــه بـــاد حاصـــل عمـــرم همـــه گنـــاه
کــردم بـه د سـت خـویش عمـل نامـه ام سـیاه
جـــز درگهـــت خـــدای مـــرا نیـــست ســـرپناه
هــستی غفــور و راحــم و رحمــن و مــن گــداه

رحمی نما به حال من افتـاده سـر بچـاه

غـــرق گنـــاه گـــشته ســـراپا خجـــالتم
در پـــیش روز و غفلـــت شـــبها خجـــالتم
در پیـــشگاه مـــردم دنیـــا خجـــالتم
افتـــاده رو بخـــاک و ز عـــقبا خجـــالتم

در پیـــشگاه حـــضرت مـــولا خجـــالتم

یـــارب بجـــز عطـــا ی تـــو راه نجـــات نیـــست
زیـرا کـه بـی رضـای تـو بـود وحیـات نیـست
سـیاره هـا وشـمس وقمـر بـا ثبـات نیـست
شـیرین و شـور در نمـک و در نبـات نیـست

بی حضرتت زمین وسما ششجهات نیـست

خـاکم بـه سـر کـه هـیچ نـرفتم ره ثـواب
کـردم بدسـت عاقبـت خویـشتن خـراب
نـا رفتـه راه خیـر و بخـود کـرده ام عـذاب
در نامـه ام گنـاه بـود بیحـد وحـساب

در حشر نیست جز کرمت بنـده را جـواب

یـــارب بحـــق ســـرور وســـردار انبیـــا
بـــر صـــدق یـــار اول و محبـــوب اتقیـــا
بـــا عـــدل یـــار دوم وطاعـــات اصفیـــا
بـا خـاک پـاک حـضرت عثمـان بـا حیـا

بخشی بروح فا تح خود شاه اولیا

از کرده ها ومعصیت خویش تائبم
وز گفت ورفت دشمن بد کیش تائبم
عصیان هزار کرده ودلریش و تائبم
بازی بدوم اژدر بد نیش تائبم

وز درد وسوز وفکر کم وبیش تا ئبم

ای قادر و غفور و خطا بخش عاصیان
ای خالق زمین و زمان عرش و آسمان
وصف تو برتر از خرد و فکرت و بیان
در خدمتت ستاره و ماه شمس و کهکشان

انس و ملک زجن و پری بسته اند میان

بخشندهٔ حیات و زر و رزق بیش و کم
در اختیار تست همه عیش و نوش و غم
کس را نبوده زور و توان دفع یک الم
دست تو زد بصفحهٔ گیتی رقم رقم

آثار قدرت تو همه خلقت جهان

بینیم اگر سیاه و سفید و کبود و بور
یا ظلمت و ظلالت و اعطای علم و نور
علمت محیط بر عمل خلق و مار و مور

تـأثیر حکـم تـست بـه شـیرین و تلـخ و شـور

یا گـرم و سـرد و معتـدل و گـردش زمـان

ذیـروح بحـر و بـر همـه مهمـان خـوان تـست
از هـر دریکـه روزی رسـد نـان نـان تـست
بـر هـر گلیکـه مینگـرم وصـف شـان تـست
هـر کـس بهـر زبـان کـه سـراید بیـان تـست

باشد و جود حـضرت تـو در همـه عیـان

قـصر و سـرای و هـستی دنیـا شـود خـراب
زینـرو مبنـد دل بـسرا پـردهٔ حبـاب
در زنـده گـی حـصول بـود خجلـت و ثـواب
در حـشر پرسـش اسـت و طلـب کـردن جـواب

قـرآن نمـوده شـرح بـد و نیـک را بیـان

عمـرم بـسر رسـیده گنهگـار و تـائبم
غـرق گنـاه فتـاده و بیمـار و تـائبم
یـک گـل نـه چیـده دامـن پـر خـار تـائبم
آمـد زمـان مـرگ و دل افگـار تـائبم

ذاکر بذکر خویش بدارم لب و زبان

اثر تائب دربارهٔ تجلیل از روز مولود شریف در شورای ملی سال 1369 خورشیدی

سعدی صاحب میفرماید:

کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نور ها پرتو نور اوست

روز مولـــود حبیـــب پـــاک رب العلمـــین
باعـــث ایجـــاد عـــالم رهنمـــای گمـــرهین
بـــانی خیـــر و فـــلاح خلـــق عـــالم اجمعـــین
صـــاحب خُلـــق عظـــیم و رهبـــر دنیـــا و دیـــن

متکـــای امتـــان و شـــافع روز پـــسین

اختــرش تابیــد و قــصر شــاه کــسرا شــد خــراب
آتـــش نمـــرود یکـــدم مانـــد از تـــاثیر و تـــاب
ســرنگون اصــنام و ادیــان ســلف شــد نقــش آب
خـــاک بـــر ســـر شـــد رونـــد راه و رفتـــار کـــذاب

جای آنها گشت قـرآن حـاکم روی زمـین

روز خورســندی و جــشن حــضرت پیغمبــر اســت
زانکــه مــا را در دو عــالم راهنمــا و رهبــر اســت
رتبــهٔ والای او کـــز عـــرش وکرســـی برتـــر اســـت
وصف پاک حضرتش محبوب و شـاه ســرور اســت

هر دو عالم خاتم و احمد بود بر وی نگـین

تـــا ابـــد داری خـــدایا دیـــن احمـــد پایـــدار
دشمنانش بی خـرد خجلـت بـه عـالم خـوارو زار
مـستقیم داری تـو مـا را بـر طریـق چـار یـار
در حیـــات و گیـــرو دار و حادثـــات روز گـــار

ایمین از وسواس نفس و مکر شیطان لعین

یـــاالهی بـــر طفیـــل روز مولـــود رســـول
بـیش ازیـن مـا را نـداری رنجـه و زار و ملـول
از گنـه گردیـده تائـب عـذر مـا را کـن قبـول
بـر طفیـل طفـل و مـادر مـوی سـفیدان کهـول
وا رهـان مـا را ازیـن گـرداب خـون آدمـین

این سروده درهوتل آموی کابل به اثرتقاضا ی عالیجنابان محمدامان خان و بسم الله خان سناتوران و محمدگل خان بذری وکیل کاپیسا در ولسی جرگۀ شورای ملی به سرایش گرفته شده است:

روز مولـــود جنـــاب ســـرور و ســـردار ماســـت
ختم قـرآن و بیـان خیـر و احـسان و دعاسـت
روز تـــشریف قـــدوم خواجـــۀ امـــی لقـــب
گـوهر پـاک هـدایت شـافع یـوم الجزاسـت
مـــژده بـــادا بـــر شـــما ای امـــت روی زمـــین
زانکـه تجلیـل پیمبـر شـرح محبـوب خداسـت

او ســـراج المرســـلین اســـت و کـــسان را رهنمـــا
رحمـــت اللعـــالمین خلـــق جهـــان را پیـــشواست
آیـــت لـــولاک در وصـــف جنـــاب احمـــد اســـت
قـــاب قوســـین و اوادنـــا بـــر مقـــام او گواســـت
خواجـــه طـــه و یاســـین بـــوده خـــتم المرســـلین
زین سبب قدرش بلند از عرش ولوح و از سماست
ضـــامن دیـــنش بـــه قـــرآن گـــشته ذات کبریـــا
دیـــن احمـــد تـــا قیامـــت مـــستدام و پـــا بجاســـت
گـــر نبـــودی کـــس نبـــودی در زمـــین و در ســـما
از طفیـــل مقـــدمش پیـــدا همـــین هـــردو سراســـت
وصف والایـش بـرون از فهـم ودرک تائـب اسـت
زانکه وصـف خلـق نیکـویش بـه قـرآن خداسـت

مخمس تائب بر غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

هـــر طـــرف وضـــع دیگرگـــون بـــشر مـــی بیـــنم
شـــوق و ذوق همـــه در شـــور و شـــرر مـــی بیـــنم
چارســـو وهـــم و گمـــان خـــوف و خطـــر مـــی بیـــنم
ایـــن چـــه شوریـــست کـــه در دور قمـــر مـــی بیـــنم
همـــه آفـــاق پـــراز فتنـــه و شـــر مـــی بیـــنم

گفت و رفت همه بی صدق و ریا و فند است
اهل دانا به زمان بسته و یا ریش خند است
یا بصد زجر و زیان گشته و یا در بند است
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه ازخون جگر می بینم

اهل دانش همه مغموم و پریش و نالان
خسته و خوار و زبون خفته بکنج دالان
طعمه اش خون جگر بوده به تن خار خلان
اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

نکند لطف و صداقت به برادر خواهر
نکند رحم به روز بد خواهر دادر
هر دو آزاد و نه پروای حیا گفت پدر
دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بد خواه پدر می بینم

زره لطفی نه برادر سر خواهر دارد
نه حیا خواهر و فکر و غم چادر دارد
نه غم شرع نبی گفته داور دارد
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

شــجر خــوش ثمــری شــانده بــرو نیکــی کــن
حکــم و فرمــان خــدا خوانــده بــرو نیکــی کــن
تائب ایـن یـک دو نفـس مانـده بـرو نیکـی کـن
پنــد حــافظ بــشنو خواجــه بــرو نیکــی کــن
که من این پند به از درو گهـر مـی بیــنم

مخمس تائب بر غزل بیدل علیه الرحمه

بـر امیـد عـیش رنـج و زحمـت دنیـا بـس اسـت
تا رسیدن هـا وسـعی و خجلـت دنیـا بـس اسـت
خـواهش مـا و نـه بـود شـفقت دنیـا بـس اسـت
عـشرت موهـوم هـستی کلفـت دنیـا بـس اسـت
رنگ این گلزار خون گردیدن دلها بس است

گشته مخمر در وجود مـا چـو حـرص کـار و بـار
آن یکی گلغنچـه آرد وان دیگـر صـد گونـه خـار
دســت تقــدیر اســت در تنظــیم وضــع روز گــار
آفــت دیگــر نمــی خواهــد طلــسم اعتبــار
چون شرربرق نگاهی خرمن مارا بـس اسـت

لــذت خــواب هرکجــا بــا مــا و برمــا میرســد
دربهـــار و در تمـــوز و فـــصل ســـرما میرســـد
در درون خانـــه ومحفـــل بـــه صـــحرا میرســـد
نـــشهٔ خـــوابی کـــه مـــا داریـــم هرجـــا میرســـد

فرش مخمل گرنباشد بستر خا را بس است

میبـــرد پروانـــه را انـــدر طـــواف کـــوی شـــمع
عقل از سر رفته خـود را میزنـد بـر روی شـمع
دیـده باشـی شـیوه پـرواز هـا و خـوی شـمع
میـشود زریـن بـساط شـب ز نـور روی شـمع

رونق بخت سیه پرواز رنگ مـا بـس اسـت

دل به دل را هست اینجا حاجـت دیـدار نیـست
مـانع از دیـدن علیـل و خـسته و بیمـار نیـست
چشم عاشق را نظـر جـز دیـدن رخـسار نیـست
حسن بی پروا ست اینجا قاصدی درکـار نیـست
نامهٔ احوال مجنون طـرهٔ لیلـی بـس اسـت

عاشـــقان را فـــرق نبـــود در رکـــوع و در ســـجود
هـــر زمـــان باشـــند در راز و نیـــاز و در شـــنود
هست عاشق در حـضور و مـست مینـا و سـرود
آگهـی مـستغنی اسـت از فکـر سـودای شـهود

دیده بینـا اگـر نبـود دل دانـا بـس اسـت

ســاز و آوازی مخــوان از محمــل مــا دور بــاش
خــوش نمــی آیــد مــرا بــشنود تــار دلخــراش
زود زیــن جــا رو نمــک برقلــب خونبــارم مپــاش
مطربــی دربــزم مــستان گــر نباشــد گــو مبــاش
نینواز مجلس می گــردن مینــا بــس اســت

بــر تظــاهر وای گفــتن وحــشت دل میــشود
نیــک ســازی هــای ظــاهر بــدعت دل میــشود
وای و واویــلای بیجــا زحمــت دل میــشود
پــیچش آهــی دلیــل وحــشت دل میــشود

گرد باد چین طراز دامن صحرا بــس اســت

پــا بــزن بــر هــست دنیــا پاســدار عجــز بــاش
صف جــدا از کبــر و مــستی در قطــار عجــز بــاش
تائــب از شــاه و وزیــر و در کنــار عجــز بــاش
سلطنت وهــم اســت بیــدل خاکــسار عجــز بــاش

افسر ما چون رهٔ خوابیده نقش پا بس است

مخمس تائب دروازی بر غزل پروین اعتصامی

بـــودم نشـــسته در گـــذر و کوچـــه و رهـــی
گفـــتم یکـــی گریـــز کنـــون میرســـد شـــهی
از اهـــل قریـــه بـــوده نـــه دیـــده چنـــین گهـــی
روزی گذشـــــــت پادشـــــــهی از گـــــــذرگهی

فریـاد شـوق بـر سـر هرکـوی و بـام خاسـت

طفلـــی بـــه پـــیش بـــود مـــرا بـــا تنـــی ســـقیم
پـــای برهنـــه ژنـــده لباســـی و بـــی نعـــیم
گفتـــا بمـــن کـــه شـــاه بـــود طعمـــهٔ جهـــیم
پرســـید ازان میانـــه یکـــی کـــودک یتـــیم

کاین تابنـاک چیـست کـه برتـاج پادشاسـت

ذالـی بـه قهـر برسـر خـود زد بمـشت و گفـت
رنـج هـزار مفتخـوران خـورده مفـت و جفـت
تکلیـف زرع و چرخـه و شـبها نخفـت و رشـت
نزدیـک رفـت پیـر زنـی کـوژ پـشت و گفـت

ایـن اشـک دیـدهٔ مـن و خـون دل شماسـت

اهـــل وطـــن بـــه چـــرب زبـــانی فریفتـــه اســـت
گـــاهی بـــه وعـــده فخـــر کیـــانی فریفتـــه اســـت
کـــم در حـــضور و غیـــره نهـــانی فریفتـــه اســـت
مـــارا بـــه رخـــت و چـــوب شـــبانی فریفتـــه اســـت

این گرگ سالهاسـت کـه بـا گلـه آشناسـت

در فکـر عـیش و هـستی و فـارغ ز مـیهن اسـت
انــدر ســرش خیــال خــور و بــستر و زن اســت
غافــل زوضــع مملکــت و کــوه و بــرزن اســت
آن پادشــاه کــه ده خــرد و ملــک رهــزن اســت
آن پادشاه که مال رعیـت خـورد گداسـت

بــر پــای زخــم خــار مغــیلان نظــاره کــن
بــر بــی گنــاه رنجــهٔ زنــدان نظــاره کــن
بــر حــال زار خــستهٔ نــالان نظــاره کــن
بــر قطــرهٔ سرشــک یتیمــان نظــاره کــن
تا بنگـری کـه روشـنی گـوهر از کجاسـت

نــابوده از دمــاغ چــه لــذت بــرد زعــود
ممـسک چـه دانـد ارزش خیـر و سـخا و جـود
تائــب پنــاه ز پادشــه غرقــه در حــسود
پـروین بـه کجـروان سـخن راسـتی چـه سـود
کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راسـت

مخمس تائب دروازی بر غزل مستوره کابلی

بـــوده یکـــی شـــاعرهٔ بـــی نـــوا
گـــشته ز احبـــاب و عزیـــزان جـــدا
گـــشته در انـــدر غـــم و رنـــج و جفـــا
بلبـــل شـــیرین ســـخن خـــوش صـــدا
گـــشته گرفتـــار بـــدام از قـــضا

کـــرد ملامـــت خـــود و نالیـــد چنـــد
کـــرد بپـــا عـــاقبتم صـــوت قنـــد
نیـــست قـــضا را نتـــوانی بـــه فنـــد
چـــون تـــن خـــود دیـــد گرفتـــار بنـــد
دیـــد روان زار و دلـــش مـــستمند

خـــویش اســـیر و بکـــف چنـــگ دیـــد
بـــسته پـــر و پـــای روان لنـــگ دیـــد
یکدمـــه خـــود را بـــه دیگـــر رنـــگ دیـــد
چـــشم کـــشود و قفـــس تنـــگ دیـــد
بـــال توانـــائی خـــود لنـــگ دیـــد

دیـــد پـــرو بـــال خـــود و ژنـــده گـــی
شـــهپر و بـــالش همـــه بـــر کنـــده گـــی
حالـــت قیـــد و ســـر افگنـــده گـــی
گفـــت تفـــو بـــاد بـــه ایـــن زنـــده گـــی

نیـــست مـــرا حوصـــلهٔ بنـــده گـــی

آب و خـــــوری دمبـــــدمم میدهنـــــد
پـــسته و شـــهد و شـــکرم میدهنـــد
ســـیر و چکـــر در چمـــنم میدهنـــد
گرچـــه مـــرا نـــاز و نعـــم میدهنـــد
دانـــه و آبـــم پـــی هـــم میدهنـــد

حیـــف نباشـــد پـــر و پـــای روان
رفـــتن و دیـــدن گـــل و ســـرو روان
هـــست همـــه آب و خـــورم رایگـــان
لیـــک چـــه حاصـــل کـــه نباشـــد تـــوان
بهـــر مـــن خـــسته دل نـــا تـــوان

حیـــف کـــه دورم ز مـــرام و مـــراد
رفتـــه گـــل و بـــاغ و فغـــانم زیـــاد
کاشـــکی رزقـــم زقفـــس کنـــده بـــاد
تاکـــه بـــه آزادی بـــود روح شـــاد
در چمـــن و بـــاغ بـــه هـــر بامـــداد

دور بـــــدارم زمکـــــان حـــــزن
بـــسته بدســـت کـــس و نـــا کـــس رهـــن
ایـــن همـــه زخـــم قفـــسم در بـــدن
دور ازیـــــن کلبـــــهٔ رنـــــج و مهـــــن
خـــاطر آســـوده نمـــایم وطـــن

شــاخه مــرا خــوش بــود و گــل زیــاد
خـــــشک مبــــادا و گزنــــدش ز بــــاد
زانکـــه کنـــد خـــاطر رنجیـــده شـــاد
هـــیج گزنـــدی بـــه گلـــستان مبـــاد

طرفــه ضــرر جانــب بــستان مبــاد

بنــده گــی و شــادی بکــس یــاد نیــست
بــسته بپــا بــی غــم و فریــاد نیــست
نـــام و نـــشان و بجهـــان زاد نیـــست
هــر کــه بــه هــر بــوم و بــر آزاد نیــست

بی همـه شـک خـاطر او شـاد نیـست

بـــودن آزاد ز حـــق رحمـــت اســـت
ســـلب ارادت بجهـــان زحمـــت اســـت
بنـــده گـــی و بنـــد بپـــا نکبـــت اســـت
نعمـــت آزادی عجـــب نعمـــت اســـت

عـــزت و اجـــلال ز حریـــت اســـت

شـــــهره طلـــــب میکنـــــی بـــــاداد زی
بـــا خبـــر و صـــف شـــکن و راد زی
تائـــب بـــد بنـــدهٔ بـــا یـــاد زی
گفتـــهٔ مـــستوره شـــنو شـــاد زی

زنــــده گــــی ار میکنــــی آزاد زی

مخمس تائب دروازی بر غزل قمر الملوک تخلص لیلا تهرانی

جامهٔ رنجـه بـصد گونـه بخـود دوختـه ایـم
دل دیوانــه بهــر خواســته در کوفتــه ایــم
تاکه بی جا طلـب و عـیش ازان روفتـه ایـم
آنقــدر آتــش حرمــان و الــم ســوخته ایــم
تاکه پندی دوسه دردهر بیاموختـه ایـم

بسر دیگ هوسـها دو لـبم سـرپوش اسـت
ورنه ما را بدرون خواسته ها در جوش اسـت
دل که از رنج زمان کوفته ومـدهوش اسـت
شعلهٔ میـل و هـوای دل مـا خـاموش اسـت
آتش زهـد بود اینکـــه بـر افروختـه ایـم

بـرف باریـده بـه ریـش وسـر و بـام ودر مـا
حا صلش عجز و قد خم شده گوش کـر مـا
دهر بشکسته یکـا یـک همـه بـال و پـر مـا
گرد پیری که نشستست به زلـف و سـر مـا
در بهای غم عشقیست که بفروخته ایـم

ذال دنیـا کـه گـرفتم بمـرامش چـو چلـک
کردم آواره و بر سـر بـزده مـشت و کتـک
بـردم هرجـا و بهـر خانـه پـی نـان و نمـک
نـو جـوانی زکـف مـا بـر بـود اسـت فلـک

ورنه این جامهٔ پیریست که نه خود دوخته ایم

عقل ناقص بـود آنـرا کـه بـه ویـران پیوسـت
بــه ره پــر خطــر و فــانی و زنــدان پیوســت
ناشده تائب از ین رفته ، به شـیطان پیوسـت
رشــته مهــر نــشا یــد کــه بــدوران پیوســت

کــه چنــین مــسئله لــیلا همــه آموختــه ایــم

اثر تائب

گــر در هــوا و بحــر و بــر و در ســما ســتی
محکـــوم حکـــم حـــضرت بـــار خداســـتی
زیبنــده اســت بنــده گــی وصــدق وراســتی
گــر فقــر ژنــده پــوش وگــر پادشــاه ســتی

راهــی بــرو بخیــر تــو تــا روی پــا ســتی

گیــرم شــوی تــو شــاه وهمــه ملــک زان تــو
بنشــسته خلــق روی زمــین روی خــوان تــو
بــر دفتــر زمــین وزمــان نــام وشــان تــو
باشـــد اگـــر تمـــام جهـــان پاســـبان تـــو

گیــرد بــروز پــر شــده از جــسم جــان تــو

نبــود بجــز عبــادت وخیــر وســخا بکــار
خــواهی تــو گــل بکــار ویــا دســته ء ز خــار
باشــد زفعــل و کــرده پــسند تــو یادگــار
وانگــه شــود ز راه و رهــت نیــک وبــد شــمار
اینست عـرض تـا ئـب دل خـستهء فـرار

نصیحت تائب به فرزندانش

دوســتی مــیکن عزیــزم لیــک بــا اهــل وفــا
گر صداقت پیشه باشد مال و سر مــیکن فــدا
گفت و رفتت را نسازی خلط با کــذب و ریــا
بــاش در عهــد و وفایــت بــا حبیبــان پــا بجــا
پــای بنــد امــر قــرآن و حــدیث مــصطفی
دوســتان را امتحــان نیــک و بــد بایــد نمــود
در امور گیــر و دار و در همــه گفــت و شــنود
یــار و همــسر را نــه بایــد انتخــابش کــرد زود
تــا مبــادا باشــد از اهــل دغــا و از حــسود
دوستی بافیده میگردد بهم چون تار و پــود

نورچـــشمانم ز نافرمـــان حـــق بیـــزار بـــاش
در امـــور گیـــر و دار ذال دون بیـــدار بـــاش
پای بند انـدر عمـل در وعـده و گفتـار بـاش
دشـمن اهـل شـقاوت بـا محبـان یـار بـاش
چاه بسیار است جانـا عاقـل و هوشـیار بـاش

عمر من بگذشت و دیدم گرمی و سرد جهـان
زین سبب سـازم تجـارب هـای دورانـم بیـان
بوده نوش و نیش یکسر حاصل عصر و زمـان
فـرق بایـد کـرد نفـع خـویش جـانم از زیـان
ایـن نـصائح از پـدر باشـد بـه فرزنـدم نـشان

عزت و اقبال دنیـا جـز خیـالی بـیش نیـست
خال و خط دارد ولی خالی زرنج نیش نیـست
یکدلی نبود که از دست زمان دلریش نیـست
قصهٔ شاه و گـدا و هـستی و درویـش نیـست
زانکه تکلیف زمان بریک طریق و کیش نیست

چونکه در گردش بـود دنیـای دون بـی مـدار
زین سبب یکسان نمـی مانـد جـوانی برقـرار
در طریـق دوسـتی احـسان یـاران پاسـدار
تـا بمانـد در حیـات و در مماتـت یادگـار
باش تائب از گناه و طاعـت حـق دوسـت دار

توصیهٔ تائب به پسر ارشدش قاضی خضرا بیضایی

ای قـــوت قلـــب قاضـــی خـــضرا
اهـــل کـــرم و شـــفیق و دانـــا
عهـــدت بـــه همـــه متـــین و بـــر جـــا
در راه و رهـــــت خبیـــــر و دانـــا
گردیـــده پـــسند پیـــر و برنـــا

ای مـــــرهم قلـــب زار و بریـــان
عمـــرم بـــسر آمـــد و بـــه پایـــان
هـــم یـــاور و یـــار و نـــور چـــشمان
هـــم تکیـــه گـــه و انـــیس و درمـــان
چـــون یوســف و هجـــر و پیـــر کنعـــان

از مــــن بگذشـــــت نـــوجـــوانی
ایـــام غـــــرور و کـامـــــــرانی
گـــردیـــده فـــرار شـــادمـانـــی
اینـــک مـــن و عجـــز و ناتـــوانی
رفـــتن بـــودم ز دار فـــانی

بگذشـــتهٔ مـــن بیـــاد آریـــد
بگرفتـــه دعـــا و اشـــک باریـــد
خیـــرات و کـــرم زیـــاده داریـــد
در خـــاک تـــنم بهـــم ســـپارید

صـــد شـــکر پـــسر کـــه بـــا وقاریـــد

مــــــن میـــــــروم و خـــــــدا نگهـــــــدار
باشـــــــید بـــــــراه و رفـــــــت بیـــــــدار
منـــــشین تـــــو غمـــــین و زار و بیکـــــار
بـــــا اهـــــل حـــــسود و مـــــرد مکـــــار

مــرگ اســت و پــسین عــذاب هوشــدار

ایــن کهنــه ســرا کــه جــای مــا نیــست
دهــر از کــس و کــس و زیــن رضــا نیــست
مـــــرگ آیـــــد اگـــــر و را دوا نیـــــست
امیـــــد صـــــحت و را شـــــفا نیـــــست

ایـــن دار فنـــا وخـــود بقـــا نیـــست

ســـــرمایه عبـــــادت اســـــت و ایمـــــان
انجـــــام امـــــور و عهـــــد و پیمـــــان
اینـــــــــست و دوای درد عـــــــــصیان
ایـــــن خانـــــه شـــــود خـــــراب و ویـــــران

اینجاســـت مکـــان رنـــج و زنـــدان

عـــــصیان بـــــودم بـــــه پـــــشت بـــــارم
انـــــدر بـــــه عـــــذاب و نـــــیش مـــــارم
ســـــقف لحـــــد و دوچـــــشم چـــــارم
بـــــا حالـــــت عجـــــز و خـــــوار و زارم

تائـــب زگنـــاه و کـــردِ کـــارم

مخمس تائب بر غزل حافظ علیه الرحمه

صداقت پیشه کن بشگفته گل فصل بهـار آرد
تو را اندر صف نیکان حـساب و در شـمار آرد
ز دشمن دشمنی بـاروز نیکـی لطـف بـار آرد
درخت دوستی بنشان که کام دل بـه بـار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنـج بـی شـمار آرد

نـدارد اعتبـاری زنـده گـانی عـزتش چنـدان
مکن خود را به غم وابسته و پا بسته در زندان
غنیمت دان حیات دوستان و مستی و خندان
چو مهمان خرابـاتی بـه عـزت بـاش بارنـدان
که درد سر کشی جانا گرت مستی خمـار آرد

برد هریک حصول زحمـت و تکلیـف پـار مـا
بماند هست و بود و خورد و ریـز کـشتکار مـا
نمی ماند حیات و هستی و ملـک و دیـار مـا
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار آرد

بپیچند نو جوان و نو عروسان در کفن هر سال
برد هر یک زجاه و از کنار و از وطن هر سـال
برویاند گل و آرد هـزاران سـیم تـن هـر سـال
بهار عمر خواه ای دل و گرنه ایـن چمـن هـر

چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هـزار آرد
دل خورسند و ساز صد هزار و بال و پـر حـافظ
مکان دلکـشا و فـارغ از هـر شـور و شـر حـافظ
کنـار آبـشار و تائـب از هـر درد سـر حـافظ
درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانـه سـر حـافظ
نـشیند بـر لـب جـویی و سـروی در کنـار آرد

مخمس تائب بر غزل حافظ علیه الرحمه

گـل نمـی رویـد نمیـدانیم بـاران را چـه شـد
دوسـتان بـا صـداقت پاسـداران را چـه شـد
کجـروان بگرفتـه جـای راسـتکاران را چـه شـد
یاری اندر کـس نمـی بینـیم یـاران را چـه شـد

دوستی کی آخیرآمد دوسـتداران را چـه شـد
کـاروان یکـسر تبـاه آواز نـای و نـی کجاسـت
محفـل یـاران دیـرین کاسـۀ پـر مـی کجاسـت
ابر رحمت فصل زیبا بلبل خـوش پـی کجاسـت
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهـاران را چـه شـد

دست در چوگـان شـرر انـدر جهـان افگنـده انـد
سربسر یکسر سـران سـر هـا چنـان افگنـده انـد
هر چه خواهند بر مـراد خـود عنـان افگنـده انـد
گــوی توفیــق و کرامــت درمیــان افگنــده انــد

کس به میدان در نمی آیـد سـواران را چـه شـد

دشت وصحرا لاله گون خاموش بیصوت و صداسـت
شــمع از پروانــه دور و بلبــل از گلــبن جداســت
سربـسر بـاغ و چمـن خـاموش و خـالی از نواسـت
صدهزاران گـل شـگفت و بانـگ مرغـی برنخاسـت

عنـدلیبان را چـه پـیش آمـد هـزاران را چـه شـد

عیش و نوش و مستی از عالم زد آب و پاک روفـت
جمــع کــرد اســباب شــادی نغمــه و آوازســوخت
پیرهن ناقص خوش آمدهیچکس کامل نـه دوخـت
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بـسوخت

کس نه دارد ذوق مستی می گـساران را چـه شـد

تکیــه بــر لطــف خــدا بنمــا مکــن داد و خــروش
رفته از مـردم خیـال و سـنجش و تـدبیر و هـوش
هست **تائـب** حـضرتش غفـار و دانـا عیـب پـوش
حــافظ اســرار الهــی کــس نمــی دانــد خمــوش

از کــه میپرســی کــه دور روزگــاران را چــه شــد

مخمس تائب بر غزل جامی علیه الرحمه

سـم سـتور دهـر لگـد مـال وگـرد کـرد
دور از دیـار ویـار و پریـشان و فـرد کـرد
زور وتـوان ببـرد وسـپارش بـه درد کـرد
آمـد خـزان عمـر ومـرا گونـه زرد کـرد

بـر خـاطرم هـوای گـل ولالـه سـرد کـرد

گـر بـر دهـد مقـام و زر و درکـشایدت
در کارهـا تمیـز وخـرد عقـل بایـدت
نـام نکـو ز کـار نکـو مـی فزایـدت
غـره مـشو کـه خواجـه بـه نیکـی سـتایدت
بـد مـردی زمانـه تـو را نیکمـرد کـرد

عشقـست بـر صـحیفهٔ دوران نـشان مـرد
طالـب بـود طبیـب و دوا سـوی اهـل درد
شـاهد همانکـه مـال و زر و سـر نثـار کـرد
فـرد اسـت یـار و میـل دلـش هـست سـوی فـرد

خـوش آنکـه خـاطر ازهمـه اغیـار فـرد کـرد

مـامور بـود مـاه و خـور انـدر هـوا شـتافت
نه خورد وخواب وخسته گـی روز وشـبان شـتافت
تـا شـهرت و سـخاوت عـالم شـمول یافـت
زان آفتـاب بهـره جـز آن گـرم رو نتافـت

کــو بــارگی زهمــت گــردون نــورد کــرد

یــک جلــوه کــرد و راه و ره عقــل وفــن ببــست
مجنــون نمــود و بیخــود و در پــا رســن ببــست
چـــشم پـــر آب بـــر در بیـــت الحـــزن ببـــست
گــر کــرد خــون دلــم چــو زبــان در دهــان ببــست
با او کـه را مجـال سـخن هرچـه کـرد کـرد

بافـــد چنانکـــه کـــور نـــه دیدســـت پـــود را
دزدیـــــده در لبـــــاس نـــــه در داده عـــــود را
تائـــب نـــه خـــود نماســـت کنـــد عرضـــه بـــود را
جـــامی چـــو نیـــست معنـــی رنگـــین حـــسود را
تـــزئین شـــعر خـــود بـــه زر و لاجـــورد کـــرد

مخمس **تائب** بر غزل جامی علیه الرحمه

درد و الــــم و حالــــت بیمــــار چــــه دانــــی
یــــا ســــوز دل مــــردم بیــــدار چــــه دانــــی
تـــــشویش هـــــزار و غـــــم نـــــادار چـــــه دانـــــی
آســــــوده دلا حــــــال دل زار چــــــه دانــــــی
خونخـــواری عـــشاق جگـــر خـــوار چـــه دانـــی

دوری ز همه زحمت ناداری و زاری
بر دوش نه بنهاده تو را محنت و باری
نیشی نزده بر قدم و دست تو ماری
هرگز نخلیده بکف پای تو خاری

آزرده گی سینهء افگار چه دانی

عمرت بسرآمد به می و ساقی و بازی
دور از همه تشویش و غم و سوز و گدازی
باماهوشان در طرب و محفل و سازی
شب تا بسحر خفته به خلوتگهء نازی

بیخوابی این دیدهء بیدار چه دانی

ای مطرب باغ و چمن آزاد چو سروی
ای شاهین آزاد مصاحب مه و پروی
ای قهقهه زن بر سر کوه کبک تذروی
ای فاخته پرواز کنان بر سر سروی

درد دل مرغان گرفتار چه دانی

ما و غم ایام و تلاش زر و هستی
از غفلت ما گشته نصیب این همه پستی
تائب تو ره نیک به نادانی ببستی
جامی تو و بیهوشی و جام و می و مستی

راه و روش مردم آزاد چه دانی

اثر تائب

دوســـت میـــدارم مرانکـــه دوســـت میـــدارد خـــدا
وانکـــه باشـــد متکـــی بـــر خواجـــۀ هـــردو ســـرا
گـــــام بـــــر دار ره آن چاریـــــار بـــــا صـــــفا
بـــاز دارد خـــویش و یـــاران را ز رفـــت نـــا بجـــا
بوسه میدارم چنین کس را به چشمم خاک پا

دیـــن احمـــد بـــر وجـــود شـــب نـــوردان پایـــدار
زانکـــه هـــر یـــک شهـــسوار و یکـــه تـــاز و پاســـدار
ایـــن ســـپاه حـــق بـــود تـــا روز آخـــر بـــر قـــرا ر
فـــارغ از مـــال و متـــاع و هـــست دور بـــی مـــدار
تکیـه گـه بـر عـرش دارنـد و نـشان از بوریـا

روز و شـــب انـــدر حـــضور و غرقـــه در راز و نیـــاز
محـــو دریـــای ســـرور و شـــادی و ســـوز وگـــداز
یـــک نظـــر طـــی مینمایـــد ایـــن ره دور و دراز
ایـــن بـــود لطـــف خـــدا و حاصـــل صـــوم و نمـــاز
تاج شاهی نیست هم ارزش به پـا پـوش گـدا

تائـــب افـــسرده و پژمـــرده و غـــرق گنـــاه
نامـهٔ اعمـال خـود کـرده بدسـت خـود سـیاه
نالــه دارد گریــه دارد بــر خــود و عمــر تبــاه
روی آورده بـــه دربـــارت بـــه امیـــد پنـــاه
با دو چشم اشـکبار و خجلـت و دسـت دعـا

ایـن سـروده درهوتـل آمـوی کابـل بـه اثرتقاضـا ی عالیجنابـان محمـدامان خـان و بـسم الله خـان سـناتوران و محمدگل خان بذری وکیل کاپیسا در ولـسی جرگـهٔ شـورای ملی به سرایش گرفته شده است:

دختر کابـل کـه نقـصی در لـب و روی تـو نیـست
زره یی آزردگی از شیوه و خوی تو نیست
در چمنـــزار جهـــان بـــشگفته انـــد گلهـــا هـــزار
رنگ و رو دارند اما نشئهٔ روی تو نیست
حـــسن بـــسیار اســـت جانـــا در میـــان دختـــران
لیک مانند دو چشم و طاق ابروی تو نیست
هرطـــرف پرســـیدم از شـــهر وهمـــه اطـــراف او
هیچ کس نا بـسته دل از تـار گیـسوی تـو نیـست
از بلـــوچ وتاجیـــک و افغـــان و ازبـــک دیـــده ام
یک دلی نبود که اندر سنبل موی تو نیست

جــستجو کــردم بــه عــالم از پــی عــیش وخوشــی
بهتر از طوف مزار ومنزل وکوی تو نیست
هــست پروانــه بــه پــیش شــمع رخــسارت فــزون
عاشق دل داده چون تائــب دعــا گــوی تــو نیــست

راجع به وطن و ملت عزیز افغانستان

وطن آباد و مردم شــاد و دشــمن خــوار میخــواهم
به عسکر جرئت و صدق و به دهقان کار میخواهم
بیـــاران عـــیش و شـــادی و ســـعادت آرزو دارم
خیانــت کــار مــیهن خــسته و بیمــار میخــواهم
ترقــی یــا تنــزل بــر تعیــین راه مربــوط اســت
ازینـــرو نـــسل و اولاد وطـــن بیـــدار میخـــواهم
نباشــد نیــک و بــد هــم پایــه نــزد مــردم دانــا
به نیکــان قــدر و عــزت بــر بــدانش دار میخــواهم
ز وضــع دشــمنان دیــن و ملــت ســخت دلگیــرم
زبــان و پنجــۀ هــر یــک بکــام مــار میخــواهم
بیــاران صــداقت پیــشه امــن ورفعــت و شــادی
بدشـــمن بینـــوائی بـــستر پـــر خـــار میخـــواهم

بــرای ملــت افغـــان و ملــک نامـــدار خـــویش
سعادت منـد ی و هرجـا گـل و گلـزار میخـواهم
اساس ارتقـا در کـار هـا عـشق اسـت و همکـاری
مــن اولاد وطــن را اینچنـــین همکـــار میخـــواهم
بیـــاران راســـتی و صــدق تائــب از خیانــت هــا
بدشـــمن بـــسته پـــا و ســـر بتـــار دار میخـــواهم

شعر تائب

روزیکـــه فـــرق نیـــک و بـــد از هـــم نمـــوده ام
نـــیکش یکـــی و بـــد بـــه هـــزاران شـــنوده ام
باآنکــه نیــست طبــع خــوش و قلــب شــادمان
وضـــع پـــریش و دیـــدهٔ گریـــان ســـروده ام
از دســـت چـــرخ بـــی بـــصر و بخـــت واژگـــون
دســـتم ز دســـت طـــالع نـــا ســـاز ســـوده ام
باآنکــه عقــل و علــم و لیاقــت نــصیب هــست
در دفتـــر ســـعادت وشـــادی نـــه بـــوده ام
چنـــدان بکوفـــت دهـــر ســـر و قلـــب و قـــامتم
تاآنکــه خــوار و خــسته حــزین کــرد و پــوده ام
کـــردم طـــلاق ذال دغـــا ، تائـــب از گنـــاه
خواهـــد خـــدای گـــوی زمیـــدان ربـــوده ام

اثر تائب

ز درد بی دوای دهر مغموم و پریشانم
ازین رو خنده از من رفته دائم زار و نالانم
بهر در میروم لطفی و احسانی نمی بینم
ترحم کس نمی آرد به درد و آه و افغانم
زیکسو دوری از ملک و دیار وحا لت پیری
دیگر نا دیدن یار و برادر نورچشمانم
نه مال وقلبه وچوکی نه زور وقدرت کاری
ازین رو سخت نادار و پریشان حال و پسمانم
اگه پرسی ز تا ئب چیست ارمون تو در عالم
به پون پای بابم بعد مورن هست ارمانم

اثر حاجی تاج البیضا تائب از قریه سبز درواز

بهر سو میروم دل می کشاند سوی دروازم
چنانم کرده مفتون روز و شب در فکر پروازم
به کنج و گوشهٔ غربت جدا از صحبت یاران
که جز سوز وگداز وآب چشمم نیست همرازم
بروز واپسین و قامت خم گشته و آخر
شده صحن دوکان وتخته هایش یار ودمسازم

قلــم باشــد جلــیس و همــدم و یــار وفــا دارم
بــه او بــر صــفحهٔ کاغــذ یکایــک قــصه پــردازم
گلــویم را چنــان بفــشرده وضــع نــا بکــار دهــر
کــه جــز نــوک قلــم بیــرون نیایــد صــوت و آوازم
بیــا بــشنو حــدیث وصــحبت و ســوز فــراقم را
که گــردی واقــف از درد و گــداز و مطلــب و رازم
گهی در رقص می آیم گهــی از دیــده خــون بــارم
بیـــاد دوری از یـــاران و هجـــر ســـبز دروازم
سراپا آتشم چــون شــمع مــی ســوزم بهــر محفــل
بپــا اســتاده خاموشــم نــه کــس بــشنوده آوازم
نمی آیــد خوشــم عجــب و ریــا و صــحبت دونــان
کـــه مـــن پـــروردهٔ آن کوهـــسار و خانـــهٔ بـــازم
طلــب تائــب زبعــد بنــده گــی دســت دعــا دارد
که یارب یــارب از هجــران رســانی در وطــن بــازم

اثر تائب در بهار سال 1361

رویـــت بهـــار بـــی رخ یـــاران بهـــار نیـــست
آن ملـک نیـست ومـردم بگذشـته پـار نیـست
بگـــذر بـــرو بـــه خانـــۀ نادیـــده درد وغـــم
خـوش دل ز صـد هـزار یکـی در دیـار نیـست
ابربهـــــار از ســـــر مـــــا زود در گـــــذر
مـــارا صـــدای تنـــدر وبـــاران بکـــار نیـــست
گـــل ناشـــگفته بـــاش و میـــاور بیـــاد مـــا
زیـــرا نـــه منزلیـــست کفـــن داغـــدار نیـــست
بلبـــل منـــال بهـــر خـــدا خـــسته خـــاطریم
غمدیـــده را ضـــرورت صـــوت هـــزار نیـــست
شـــبنم مریـــز در چمـــن و بـــرگ نـــسترن
از جـوش اشـک غمـزده شـبنم بکـار نیـست
زیبنـــده نیـــست میلـــه ومـــستی بخلـــق مـــا
زیـــرا دلـــی کـــه شـــاد بـــود در دیـــار نیـــست
اینجـــا مبـــار در وطـــن مـــا ضـــرور نیـــست
زیـــرا ســـری نبـــوده دو چـــشم اشـــکبار نیـــست
نـــادر بـــود بـــه مـــردم مـــیهن دلـــی کـــه او
از قتـــل و جـــرح راکـــت و بـــم دلفگـــار نیـــست

دوزخ بـــود محـــیط وســـرا خانـــۀ پـــدر
هرگاه که بینی هم سـخن و یـا کـه یـار نیـست
تائـــب منـــال و راز خـــود از دشـــمنان بپـــوش
بنگـر کـه عـاری یـک قـدم از خـار ومـار نیـست

یادی از گذشته و حال قریۀ سبز درواز

یـــاد ایامیکـــه مـــا هـــم قـــدر و شـــانی داشـــتیم
توســـن اقبـــال و دولـــت کـــامرانی داشـــتیم
بـــا رفیقـــان موافـــق هوشـــمند و نیـــک خـــو
صحبت شـیرین و عـیش صـبح وشـامی داشـتیم
عالمـــان پـــاک طینـــت طالبـــان راســـتین
گـوش بـر تفـسیر قـرآن قیـل و قـالی داشـتیم
قاضـــی قربـــان و جنـــاب مولـــوی عبـــدالعلی
مولـوی ضـیفی و تائـب شـعر خـوانی داشـتیم
در حـــریم ســـبز کـــس را جرئـــت بیجـــا نبـــود
زانکـــه دلـــدار و مـــزاری دوســـتانی داشـــتیم
بـــود نـــذرحق صـــداقت پیـــشه در کـــار وطـــن
دیگـری لطـف خـدا ی راسـت کـاری داشـتیم
بهـــر انجـــام امـــور و رفـــع تکلیـــف و طـــن
قـــانع و قـــادر ، ملاانـــور جـــوانی داشـــتیم

بــود در صــدر شــمار نیــک ملکــان نــام ســبز
تــا کــه مــردان شــریف و اتفــاقی داشــتیم
قــدر اوشــان را ندانــستیم از جهــل و حــسد
از حماقــت شــکوه بــر آنهــا زبــانی داشــتیم
مــرگ اینهــا و ذوال قــدر شــان میخواســتیم
بوالعجائــب نــا مناســب فکــر خــامی داشــتیم
از وجــود و نــام شــان در عرصــه گــاه گیــر و دار
قــدر و اعــزاز زیــاد و اعتبــاری داشــتیم

اثر تائب در روز عید قربان

عیــد زینجــا رو کــه مــارا از عزیــزان مــاتم اســت
ســر بــسر مــارا فغــان و نالــه و ســوز و غــم اســت
نیــست کــس را شــوق کــالا و گــذر بــر عیــد گــاه
زانکه دلهــا پــر ز خــون و دیــده لبریــز نــم اســت
از وجــود جنگهــای پــیهم و دشــمن شــوی
صــد هــزاران پیــر و برنــا از شــمار مــا کــم اســت
خنــده از مــا رفتــه جــایش نالــه و فریــاد هاســت
گر شکرخندی شود پیــدا قلیــل و کــم کــم اســت
لقمــهٔ نــانی اگــر ســازد تنــاول هــم کــسی
قطره قطره آب چشم می افتد و بــا او ضــم اســت

قامــت پیــر و جــوان بینــی ز درد رفتــه گــان
همچو نون گردیده سرها رو بخاک و خم خم است
ذبــح اولادان مــا گردیــده جــای گوســفند
از وفــور خونــشان مــیهن سراســر زم زم اســت
عید قربانی مخـواه از مـا کـه خـود قربـان شـدیم
سیل سا در کوچـه هـا جـاری ز خـون آدم اسـت
بـر سـر هـر سـبزه و گـل گـر بـصحرا بنگـری
خون بـه روی سـبزه و گلهـا بجـای شـبنم اسـت
گـر روی در قریـه هـا از حالـشان گیـری خبـر
زنده و سـالم در آنجـا نـی اگـر باشـد کـم اسـت
بـی تفـاوت نیـست دشـت و لالـه زار و کـوه مـا
قلب کوه اندر بدخشان غرقه در خـون غـم اسـت
حـرف صـلح و آشـتی از هـر طـرف آوازه هاسـت
ای جوانـان مـرده یـا معیـوب وقـت یـاردم اسـت
گـر کـسی پرسـد دوای درد بـی درمـان جنـگ
گفته میتوانیم کاین را صلح و وحدت مرهم اسـت
تائـب از جنـگ و جـدل گـردیم ورنـه اینچنـین
کشت و خون پیشتر در پـیش آینـدش نـم اسـت

اثرتائب به مناسبت تجلیل از روز معلم در خواهان

بهتـــر زمقـــام تـــو معلـــم بـــه جهـــان نیـــست
بر تـر ز تـو و شـان تـو در کـون و مکـان نیـست
بـــر بـــانی علـــم و شـــرف و هـــادی عـــالم
فخر است ونشان است و بقا است و خـزان نیـست
بی تـو نـه کـسی را بـه زمـان عـزت وجـاه اسـت
بل بی تو به عقبا به کـسی حـور و جنـان نیـست
هـــر جـــا کـــه رســـد مقـــدم والای معلـــم
لطـف و کـرم آنجـا بـود و ظلـم و فغـان نیـست
بـــی لطـــف تـــو و رنـــج تـــو بـــر تائـــب محـــزون
عقـل و خـرد و دانـش و تقریـر و بیـان نیـست

اثر تائب خطاب به ملت نجیب وطن عزیز

باشـــیم خـــوار و خـــسته و بیکـــاره تـــابکی
یـــا نـــام بـــر بـــه ملـــت بیچـــاره تـــابکی
باشـــد طریـــق و شـــیوۀ اســـلام اتفـــاق
غـــرق نفـــاق و فتنـــه و صـــد پـــاره تـــابکی
دشـــــمن گرفتـــــه راه و ره ارتقـــــای مـــــا
بـــر مـــا تنـــاب دشـــمن مکـــاره تـــابکی

مـــردم بـــه پـــشت مـــوتر و طیـــاره درهـــوا
مـــا پـــا برهنـــه بـــسته بـــه پـــشتاره تـــابکی

آب و هـــوا و خـــاک وطـــن انتظـــار تـــست
چـــشمت بـــراه لقمـــه و یـــک پـــاره تـــابکی

بهتـــــر بـــــود ز شـــــور و نـــــوا از ره عمـــــل
گفـــتن هـــزار و وعـــده دریـــن بـــاره تـــابکی

تائـــب شـــو از خیانـــت و کـــذب و فریـــب خلـــق
ایـــــن ملـــــت عزیـــــز مـــــن آواره تـــــابکی

نصیحت به جوانان

ای نوردیـــده گـــان و عزیـــزان ایـــن دیـــار
چـــشم امیـــد خلـــق و وطـــن بـــر شماســـت چـــار

شـــرمت بـــود ک هـــیهن آبـــا شـــود خـــراب
تـــو نـــو جـــوان و زنـــده و بنشـــسته و قـــرار

یـــا بـــر مـــرام و گفتـــهٔ دشـــمن بـــه گیـــر و دار
بندی کمـر بـه قتـل کـسان خـویش و هـم تبـار

بـــاغ و ســـرای و مکتـــب و مـــردم ازان تـــست
دیوانـــه وار میزنـــی آتـــش بـــه کـــشت و کـــار

یـــا تیـــشه را بـــه پـــای و و یـــا ریـــشه میزنـــی
ملـــک و مکـــان و خانـــه بدشـــمن کنـــی نثـــار

بگـــذر ز قتـــل و غـــارت و امـــوال مردمـــان
ورنـــه هـــدف بـــه تیـــر شـــوی یـــا بـــه تـــار دار

کــشتی کــسان و بــاز شــوی کــشتهٔ کــسی
گــردد وطــن خــراب و ضــعیف و نحیــف و زار

مانـــد بـــروی صـــفحهٔ تـــاریخ نیـــک و بـــد
نامـــت برنـــد شـــریر و یـــا نیـــک در شـــمار

پروردمــت کــه فخــر وطــن شــان مــن شــوی
بیـــزارم از پـــسر کـــه بـــود نـــسل نـــا بکـــار

تائــب شــوی و مــصدر خــدمت شــوی بخــاک
بوســم جبــین و ســخت بگیــرم تــو را کنــار

به روز های بهاری وطن

ایــن فــصل بهــار و گلــی بــشگفته زخــون اســت
خلــق وطــن از دســت عــدو ســخت زبــون اســت

بینـــی تـــو پـــدر هـــای ســـهی ســـروقدان را
از قتــل پــسر خــم شــدهماننــدهٔ نــون اســت

مــدهوش صــفت اهــل وطــن خــسته و مغمــوم
گوینــد یکــی بــر دیگــر ایــن اهــل جنــون اســت

ایــن بــستن و هــم کــشتن و یــا چــور و چپــاول
از شـــیوه انـــسانی و اســـلامی بـــرون اســـت

چـــون امـــن و امانـــت بـــسر و مـــال نمانـــده
این وضع کنــون خــسته کــن و بــار گــرون اســت

در خانـــهٔ آن مـــادر پیـــر و پـــدر پیـــر
روزان و شــبان گریــه و فریــاد و فغــون اســت

از بــسکه شــده شــور و شــرر در وطــن افــزون
گردیــده مــسلح همــه در دســت کمــون اســت

برخـــی پـــسر انـــدر صـــف پیکـــار و نبردنـــد
دیگر همـه گـی کـشته مـلا فاتحـه خـون اسـت

دشـــمن کـــه وطـــن مـــردم مـــا کـــرده پریـــشان
لائـق بـه دم تـوپ و ویـا چـرخ پـرون اسـت

از بنـــد رهـــا صـــلح و بهـــم کـــردن احـــسان
راه و روش مـــــردم بـــــادرد کنـــــون اســــت

تائــب خبــر از دولــت و اولاد بــه مفــت اســت
ایـن جملـه فرامـوش شـده تـرس ز جـون اسـت

خطاب به نسل جوان وطن

ای نـــــسل جـــــوان بـــــاغ عرفـــــان
آزاده جـــــوان ملـــــــک آریـــــــان

ای چـــــشم امیـــــد و روح مـــــیهن
فرزنـــــد عزیـــــز شـــــیر مـــــردان

دان اینکـــه زمـــان علـــم و فـــضل اســـت
میکـــوش بـــه جـــان تـــو پـــور افغـــان

شـــو شـــهره بـــه علـــم و کـــسب و احـــسان
اینـــــست نـــــشان حـــــسن انـــــسان

علـــم اســـت و عمـــل تفـــاوت اکنـــون
در بـــین بـــشر زخیـــل حیـــوان

تـــسخیر ســـما و زهـــره بنگـــر
اینـــــست حـــــصول علـــــم داران

ای نـــــسل پــــری و رشـــــک حــــوران
در ســـــیرت و فــــضل کــــوش چنـــــدان

عیـــــاش مبــــاش و بـــــی تفـــــاوت
مــــــستانه روان و کاکــــــــل افـــــــشان

زیـــــور بـــــودت کمـــــال و دانــــش
بگریـــــز زجهـــــــل و فعـــــل عـــــصیان

شرمـــــست تــــو را بـــــدین جـــــوانی
نامــــــت ببرنــــــد جهــــــول و نــــــادان

مـــصروف مـــشو بـــه عـــیش و مـــستی
ایــــن شـــیوه بـــرد حیـــــأ و ایمــــــان

ایـــن مهـــد غـــرور و علـــم و فـــضل اســـت
پـــــــــرورده نبـــــــوغ و تاجـــــــــداران

شرمــــــــست خمــــــول و زار باشـــــــی
در عرصـــــهٔ دهـــــر خـــــوار و پـــــسمان

فـــرض اســـت حـــصول علـــم و دانـــش
بـــــر مـــــرد و زنـــــی بـــــود مـــــسلمان

از دســـــت اگـــــر دهـــــی زمـــــان را
ســــــودی نکنـــــد فغـــــان و گریـــــان

ایـــــن بـــــود بیـــــان و عـــــرض تائـــــب
ورنـــــه کـــــه تـــــوئی و رنـــــج دوران

اثر حاجی تاج البیضا تائب و کیل ولسوالیهای درواز ، کوف آب و خواهان بدخشان که حین افتتاح ولسی جرگه قرائت گردید:

سر رشتهٔ تهداب وطن باز به پا شد
مطلوب همه اهل خرد بود و بجا شد

جمع آمدن مردم دانا همه اینجا
رحم و کرم حضرت حق دست دعا شد

از سوز دل مادر و از اشک یتیمان
این مصلحت و صلح و صفا لطف خدا شد

ای مردم مطلوب و فرستادهٔ ملت
نیک و بد و آیندهٔ میهن بشما شد

دیدیم همه خوب و بد و گونهٔ اعمال
زین درس زمان تجربه ها حاصل ما شد

از بستن و از بردن وز کشتن زندان
مردم همه آزرده و مجبور و به پا شد

خلص همه این نکبت وبد بختی به مایان
حاصل ز تقا ضا و ره و راه خطا شد

مفتی نه کسی از وطن وملک ودیارش
مستانه ز همخوابه وکاشانه جدا شد

بر ماست که از صدق وصفا راست بگوئیم
رنج و تعب از گفتن و رفتار ریا شد

مـــا راســـت کـــه راه و رهٔ معقـــول بجـــوئیم
بگذشـــته همـــان بـــود کـــه بگذشـــت و قـــضا شـــد

چـــشم همـــه و گـــوش بـــه اقـــدام شـــما ینـــد
کوشـــیم کـــه گوینـــد چـــه تـــدبیر بجـــا شـــد

اینجـــا نـــه تـــو مـــانی و نـــه مـــن جملـــه حبیبـــان
بودنـــد چنـــین مـــردم و تـــالار کجـــا شـــد

انـــدرز بـــود کـــرده و افـــسانهٔ پیـــشین
تائـــب ثمـــر ظلـــم جفـــا بـــود و بـــلا شـــد

اثر حاجی تاج البیضا تائب در روز رای اعتماد خطاب به حسن شرق صدر اعظم

من ز زندان سلیمـــان نامه یی آورده ام
مشکل مردم فزون و من ز غم افسرده ام

هـــست مـــردم خـــدمتت را صـــدر اعظـــم انتظـــار
چـــون حـــسن نامـــت بـــه نیکـــی بـــاد کـــارت یادگـــار

مـــردم از مـــا خـــدمت و مـــا از تـــو میخـــواهیم کـــار
گـــر تـــو داری عقـــل و دانـــش در وظـــائف پـــشتکار

روز و شـــب بایـــد ز کـــار هـــر وزارت بنگـــری
وز امـــور کـــار و بـــار مردمـــان خـــوار و زار

وقـــت پویاییـــست و کـــار و چـــارهٔ رنـــج و عـــذاب
بـــر همـــه اهـــل بـــه خـــون آغـــشته ملـــک تـــار و مـــار

یـک دو روزی بـیش نبـود منـصب و جـاه و مقـام
نیـست بـر کـس تـا ابـد ایـن ذال دنیـا در کنـار
در جهـــان پـــر تلاطـــم دیـــده بـــشنودیم مـــا
خـــدمت خلـــق اســـت مـــستحکم بجـــا و پایـــدار
ایـــن نمـــی خـــواهیم در انجـــام کـــار مردمـــان
گفته هـای خـوب و نغـز و وعـده هـای بـی شـمار
صـــد هـــزاران نمـــرهٔ مکتـــوب و فرمـــان و بیـــان
بی عمـل مـا را نـه مقبـول اسـت و نـی آیـد بکـار
گـــــر نـــــسازی چـــــارهٔ آلام و درد مردمـــــان
ســـخت میگیـــرد تـــو را در حـــشر ذات کردگـــار
عمر آخیر شد کنـون وقـت و زمـان خـدمت اسـت
نیـــک میمانـــد و یـــا بـــد از حیاتـــت یادگـــار
عـــرض اظهـــار حقیقـــت کـــرد تائـــب بـــی ریـــا
هـر چـه میکـاری درو کـن حـا صـلش را انتظـار

راجع به رفع خصومت ها و رو آوردن به وحدت و برادری

از خدا خواهم بـه مـیهن امـن و وحـدت روی کـار
متحـد در قریـه هـا و شـهر و بـاهم کـشت و کـار
بر طرف گردد عـداوت هـا و جنـگ و خـود کـشی
نـشنود کـس فیـر راکـت را دریـن ملـک و دیـار
شـرم باشـد بـیش ازیـن دیوانـه گـی و بـی رهـی
چشم واکن نیست دشمن جز تـو و خـویش و تبـار
نیـــست محـــصولی ازیـــن فعـــل شـــنیع و نـــاروا
گــر کــشی یــار و بــرادر میکــشندت خــوار و زار
گــر مــسلمانی و امــر حــضرت حــق بــاور اســت
ایـــن بـــود قتـــل مـــسلمان از گناهـــان کبـــار
بــر شــمار از قریــه هــا و خانــه و شــهر و دیــار
نیــستند صــد هــا بــرادر در حیــات و در قطــار
دیـــده و بـــشنوده باشـــی قـــصه نـــام آوران
یــک بــه یــک رفتنــد از دنیــای دون بــی مــدار
پس چه خـواهی کـرد بعـد از چنـد روزی زنـدگی
مردن است و حـشر و پرسـان اسـت در روز شـمار
میـــرود زور و تـــوان و قـــدرت و فیـــر تفنـــگ
خـسته میگـردی و عـاجز اشـک حـسرت در کنـار

زود مــی آیــد بــه آخیــر حاصــل عمــر و حیــات
از مـــــن و تـــــو از گــــدا و پادشـــــاه تاجـــــدار
مــا گنهکــاریم و لطــف خــود مکــن از مــا دریــغ
بـــر طفیـــل طفلکـــان و ســـینه هـــای داغـــدار
بـــود ایـــن عـــرض و امیـــد تائـــب رنجـــور وزار
بـــر حبیبـــان تـــا بمانـــد بعـــد مـــردن یادگـــار

توصیه و تسلی به اهل وطن عزیز

چنـــین وضـــع پریـــشانی بمـــردم هـــم نمـــی مانـــد
غــم آمــد بعــد شــادی تــا ابــد ایــن غــم نمــی مانــد
کنــون آه و فغــان و نالــه بــسیار اســت در مــیهن
که خنجر بردلـت دایـم بـه چـشمت نـم نمـی مانـد
مشو نومید از وضـعی کـه رنجـت میدهـد هـردم
که این هم در گذر یک یک که بیش و کم نمی ماند
مـــشو مغـــرور از دار و مـــشو غمگـــین ز نـــاداری
کــه شــاهی تــا قیامــت خاکــساری هــم نمــی مانــد
وطن شاداب و وضعش بر همه عالم فزونی داشـت
چنان بود و چنین گشت و چنـین بـرهم نمـی مانـد
نه خوف کشتن و نه ترس و بیمی بـود در مـیهن
تـــن پیـــر و جـــوان دایـــم بخـــون زم زم نمـــی مانـــد

نــه آه و گریــۀ پیــران و آب چــشم مظلومــان
صــدای دلخــراش تــوپ و فیــر بــم نمــی مانــد
وطن بیت الحزن گردیـده یکـسر آه و افغـان اسـت
به فـضلش سـر بـسر شـادی بجـا مـاتم نمـی مانـد
بــشو تائــب ازیــن ذال دغــا مکــارۀ گــردون
بخـواهی یـا نخـواهی تـا سـحر همـدم نمـی مانـد

اثر تائب دروازی به مناسبت تجلیل از یاد بود ثنایی صاحب علیه الرحمه بنابر تقاضای وکیل عبدالحی عزیزی وکیل غزنی در ولسی جرگه.

کنون تدویر و یادی از سنائی فـضل رحمـن اسـت
مکان قیـل و قـال دیـن و ایمـان خـتم قـرآن اسـت
سـنائی خـاک پـایش توتیـای چـشم یـاران اسـت
حیات و رفت و گفـتش افتخـار و شـان دوران اسـت
به هر جا فخر می داریم و می گـوییم و مـی نـازیم
که این مـرد مبـارک زادگـاهش ملـک افغـان اسـت
بنــازم همــت عــالی و علــم حــال و قــالش را
که راهش مستقیم و طلعتش خورشـید تابـان اسـت
مسلمان را بـه بـود اولیـا صـدق اسـت و هـم بـاور
ازین رو بهر تعظیمش به مـا احکـام و برهـان اسـت

وجــود رهــروان راه حــق بعــد از ســفر زیــن جــا
چــو شمــشیر دودم بهــر عــدو تابنــده عریــان اســت
بنـــازم محفـــل پـــر نـــور و یـــاران وفـــادارش
که هرسو گریه ها و بر فقیـران خیـر و احـسان اسـت
نبینـــد آفتـــی غـــزنین و مـــردان مـــسلمانش
کــه اینجــا خفتــه شــیران طریــق راه یــزدان اســت
عزیـــزا گـــر بپرســـند دوســـتان از مـــسکن تائـــب
بگـــو ایـــن بلبـــل ژولیـــده از درواز و خواهـــان اســـت

میگذرد

مـــــشو پـــــریش کـــــه دار و نـــــدار میگـــــذرد
حیـــات و خانـــه و ملـــک و دیـــار میگـــذرد
مبـــاش غـــره و غمگـــین کـــه اختیـــاری نیـــست
چـــو خنـــده گریـــه نمـــائی چـــو پـــار میگـــذرد
بـــرو بـــه بـــاغ و گـــل ولالـــه را تماشـــا کـــن
نـــوای بلبـــل و صـــوت هـــزار میگـــذرد
تـــو عـــاقلی غـــم آن خـــور کـــه پایـــدار بـــود
دو روزه عمـــر چـــو فـــصل بهـــار میگـــذرد
خـــدای کـــرده تـــو را مـــسلم و عبـــادت کـــن
کـــه عـــیش و نـــوش و همـــه روزگـــار میگـــذرد

مقـــام و قـــدرت و تخـــت وســـپاه و زیـــور و زر
غریـــب بـــستن و بـــردن بـــه دار میگـــذرد
گـــدای کوچـــه و بـــازار و دلـــق زحمـــت او
شـه سـریر نـشین جـام گـل نگـار میگـذرد
فـــرار و خـــسته گـــی و گریـــه هـــای تائـــب زار
تـــن نحیـــف و دل داغـــدار میگـــذرد

اثر تائب در تجلیل از روز مادر 1370/3/25

امـــروز روز حـــضرت والای مـــادر اســـت
شـــرح و بیـــان رتبـــهٔ بـــالای مـــادر اســـت
وصـــف مقـــام و قـــدرت و تعظـــیم نـــام او
بـــا هـــر زبـــان نثـــار قـــدمهای مـــادر اســـت
پیغمبـــران و اهـــل ولایـــت بهـــر زمـــان
پـــروردهٔ دو دســـت توانـــای مـــادر اســـت
از شـــاه تـــا گـــدا و ســـپهدار و فیلـــسوف
بنهـاده سـر بخـاک کـف پـای مـادر اسـت
بـــود حیـــات و عـــالم و تنظـــیم روزگـــار
مرهـــون فکـــر و قـــدرت والای مـــادر اســـت
بعـــد از خـــدای و ســـرور و ســـردار انبیـــأ
جـای و مقـام و منـزل و مـاوای مـادر اسـت

از فکـــر و رای و بیـــنش زیبـــای مادراســـت
لطــف و عطــا و رنجــهٔ شــبهای مــادر اســت

بگذرد

غم مخـور جانـا کـه درد و رنـج هجـران بگـذرد
ایــن همــه پــست و بلنــد و بــود دوران بگــذرد
عــالمی را بــا فریــب ایــن وآن گــم کــرده اســت
از توهم چنـد دیگـر ایـن بـاغ و بـستان بگـذرد
ســر بــسر دنیــای دون مغــرور مــی ســازد تــرا
هوش کن کاین جام ساقی وین شبستان بگـذرد
کوشــش انــدر راه حــق بنمــا کــه باشــد پایــدار
ایــن همــه دار و نــدارت مانــده پنهــان بگــذرد
هست و بود و عمـر و اقبالـت بـه یکـدم میـرود
هوش بر سر گیر این هـا خـاک بوسـتان بگـذرد
ماه و خورشـید اسـت رفـت و آمـد شـبها و روز
کهکـــشان و انجـــم و کـــوه و بیابـــان بگـــذرد
هــر چــه بینــی انــدرین عــالم نباشــد بــر قــرار
صـوت رعـد و بـرق و ابـر و بـاد و بـاران بگـذرد
شکر حق بر گوی تائب بنده گـی را پیـشه کـن
کــاین همــه دور زمــان از خیــل مــستان بگــذرد

خاطرات سفر سمر قند تاریخ 1370/4/15

کـــردم ســـفر بـــشهر ســـمرقند باســـتان
بـــا عـــالم جـــوان و دیگـــر خیـــل دوســـتان
شـــبها بـــه جـــای حـــضرت حـــاجی مکـــان مـــا
تکمیـــل بـــود جملـــه خـــور و آب و نـــان مـــا
بودنـــد نیـــک رای و همـــه مـــردم شـــریف
مهمـــان نـــواز و زیـــرک و داننـــده و ظریـــف
رفـــتم بـــه قبـــر تیمـــور و دیـــدم منـــار او
وضـــع وی و زمانـــه و خـــویش و تبـــار او
بعـــد از دعـــا و فاتحـــه و دیـــدن قبـــور
کـــردم تمـــام قـــصهٔ تیمـــور ز ســـر مـــرور
گفـــتم کجاســـت آن همـــه زور و تـــوان و زر
وان لـــشکر و حـــصار و تـــو را تخـــت تـــاج ســـر
درلـــرزه بـــود کفـــر و مـــسلمان ز نـــام تـــو
دور زمـــان و گـــردش گیتـــی بکـــام تـــو
کـــردی هـــزار مملکـــت و شـــهر را خـــراب
دادن تو راست این همـه نیـک و بـدت جـواب
اینـــــست زور و قـــــدرت اولاد آدمـــــین
از خـــاک هـــست گـــشته روی بـــاز در زمـــین
رفـتم بـه قبـر حـضرت خـاموش رفتـه خـواب
بهـــر دعـــا و فاتحـــه بگـــرفتن ثـــواب

کـــردم ســـلام و فاتحـــه بـــر جملـــهٔ قبـــور
بـا صـد امیـد وشـادی و بـس حالـت سـرور
روز دیگـــــر بـــــه مقبـــرهٔ خواجـــهٔ تبـــار
آن شـــاه بـــاز صـــدره نـــشین شـــهرهٔ بخـــار
بنشـــسته رو بخـــاک نمـــودم دعـــای خـــویش
بـر روح پـاک حـضرت و بـر رفتـه گـان پـیش
گـــــشتم ســـــوار مـــــوتر الهـــــام بـــــا وفـــــا
کـــردم بـــر او و اهـــل تبـــارش بـــسی دعـــا
رفـــتم بـــه قبـــر خواجـــهٔ احـــرار نامـــدار
دیـدیم قبـر شـاه چهـل تـن در آن مـزار
بـــر هـــر یکـــی دعـــای نمـــودم بـــصد الـــم
کـــردم ز چـــشم اشـــک روان چـــون دم قلـــم
رفـتم بـه زر نگـار و مقابـل بـه شـیر دار
در مـــسجد عزیـــز الـــوغ بیـــک نامـــدار
دیـــدم همـــه مـــساجد و نقـــش و نگـــار او
بـی قیـل و قـال و وضـع دور از انتظـار او
گفـتم کـه کـاش رفتـه نمـی دیـدمش چنـین
بـــی بانـــگ از اذان نمـــاز و بیـــان دیـــن
گشتم ملول و خسته و رفـتم بـه جـای خـویش
ماندم به حـال زار و جگـر ریـش و ریـش ریـش
تائب منـال و دیـده بـه هـم زن خمـوش بـاش
دیگر به قلب خـویش و دیگـر هـا نمـک مپـاش

رمضان

رفــت از پــیش نظــر نعمــت یــزدان رمــضان
مــاه پــر فــیض وســخا پیــشهٔ ســبحان رمــضان
لطــف و احــسان خداونــد و تــرحم بــه عبــاد
کــه تــوئی واســطه و پــاکی ز عــصیان رمــضان
امتحــان اســت بــه مــا ورنــه ضــرورت چــه بــود
بــه گرفــت ونگــرفتش بــر رحمــان رمــضان
باشــد ایــن شــافی درد والــم ودفــع گنــاه
هــست تثبیــت یکایــک بــر انــسان رمــضان
نــازم ایــن نعمــت و اعطــای خداونــد کــریم
کــه بــود باعــث تطهیــر گناهــان رمــضان
وانکــه بگرفتــه ادا کــرده نمــاز و صــلوات
بــه قیامــت بــودش شــاهد و برهــان رمــضان
خجلــت آور بــود از بهــر فریبنــدهٔ خلــق
که صــلواتش نــه ادا خــورده بــه پنهــان رمــضان
گــر مــسلمانی بــه قــرآن نــه چنــین حکــم بــود
کــه خــوری روزه بگــوئی بــه مــسلمان رمــضان
شــاهد حــال تــو باشــد ز زمــین تــا بــسما
نــه کــسی پــرده تــوان کــرد نــشان رمــضان
یــا الهــی بکنــی بنــده گــی بنــده قبــول
در همــه حالــت وباالخاصــه میــان رمــضان

شب قدر است درین ماه تبرک به یقین
که به تاق آمده در شرح و بیان رمضان
نه چنانیکه توان کرد توانستم رفت
از من تائب سرگشته و پاشان رمضان

این شعر حین بازدید از مسجد خواجه پارسای ولی در بلخ باستان سال 1371 هجری شمسی سروده شده است.

مسجد بلخ به دوران زمان پیر شده
بر و بامش همه افتاده زمین گیر شده

ز حوادث چو کسان دیده بسی رنج و عذاب
حسن و زیبائی ازو رفته قبا چیر شده

مسجد حضرت پارسای ولی شهرهٔ دهر
به رخ اهل دعا بسته و زنجیر شده
این ز اجداد تو و مردم صاحب نظران
بهر فخر تو بنا گشته و تعمیر شده
نازم آن کلک توانا که چه زیبا رقمی
به سر گنبد و اطراف تو تحریر شده
یاد ایام و زمانیکه درین مسجد پاک
چه سخنها به زمان عرضه و تقریر شده
سر نهادم به در مسجد و گفتم که چه شد
گفت سنگی شده دلها و چنان قیر شده

بــیش ازیــن غفلــت و رنجانــدن مــادر گنهــست
درحـــق بلـــخ کهـــن یکـــسره تحقیـــر شـــده
بهـــر ایـــن کـــشتی بشکـــسته ز طوفـــان بـــلا
وقــت ســعی و عمــل و کوشــش و تــدبیر شــده
جــای انــصاف و عــدالت بــه وطــن مینگــریم
حــاکمش راکــت و بــم قاضــی کنــون تیــر شــده
تائــب از وضــع کنــون حالــت بــی پــا و ســری
خــسته و خــوار و زبــون گــشته و دلگیــر شــده

اثر تائب خطاب به فرزندانش

خــضرا زمــان فرقــت و رحلــت رســیده اســت
دور از دیــار مــرگ بــه غربــت کــشیده اســت
جانـــم نجیـــب خـــسته ننـــالی بـــه مـــرگ مـــن
چون عمر من به آخـر و قامـت خمیـده اسـت
فــضل خــدا جــوان نــه باشــی شکــسته دل
گـــرگ اجـــل هـــزار و هـــزاران دریـــده اســـت
گریـــه مکـــن ذبـــیح عزیـــز از گذشـــت مـــن
دور زمـــان بـــه مثـــل تـــو بـــسیار دیـــده اســـت
ای دختـــران و نـــور دوچـــشمان ایـــن پـــدر
هــر یــک پــدر شــرا ب اجــل را چــشیده اســت

از بس که نیست زندگی در دهر پایدار
دایـــم کـــسی حیـــات بـــه عـــالم ندیـــده اســـت
اندرز من عبادت و صدق است بر شما
ایـــن را خـــدا و شـــرع محمـــد گزیـــده اســـت
آنها که کنده جان و زر اندوخته به خود
زین ها به وقت مـرگ یکی خـواب دیـده است
خضرا توئی به جای من اندر مقام من
ایـــن بـــار را پـــدر ز پـــدر هـــا کـــشیده اســـت
باشید با تلاوت قرآن به زندگی
هر کـس بـدین وسـیله بـه مقـصدرسیده است
این بود روح تا به ابد نیست در بدن
آخـــر قفـــس شکـــسته و مرغـــش پریـــده اســـت
تائب غریب بوده در این دهر بی وفا
رخـــت ســـفر بـــه عـــالم بـــالا کـــشیده اســـت

معلم

معلــــم رهنمـــــای عقــــل و دیـــــن اســـــت
بـــرون آرنـــده از وســـواس و کـــین اســـت
بـــــود معمـــــــار نـــــسل آدمـــــــی زاد
چنــــان مانـــــد کــــه بنهادســــت بنیـــــاد
همــــه مرهـــون لطــــف و قهـــر او ینـــــد
گـــــــل بـــــشگفته از ایـــــن آب جوینــــــــد
بنـــــازم قهـــــر و فریــــــاد فغـــــانش
حـــــدیث و وعــــظ و تادیــــب و بیــــانش
مــر ان کــس را کــه قــرآنش بیــاد ا ســت
حقـــوقش از پـــدر بـــیش و زیــــاد اســـت
چـــو بـــودم طفلـــوک نـــادان مـــدهوش
نــــه در فکـــر ســـواد و درس و هـــم کـــوش
ســــــــپردندم بـــــــدین مـــــــرد دلاور
کــــه بـــاش ایـــن طفلکـــم را یـــار و یـــاور
بـــسی رنجـــی کـــشید اســـتاد جـــانم
کــــه تـــا حرفـــی بجـــا شـــد در زبـــانم
نــــه یکـــــدم فــــارغ از درس و حیــــاتم
بگفـــــتم دیــــــن و دنیــــا و ممــــــاتم
دمــــاغش بهـــر مایـــان خـــسته کـــرده
کــــه گلهـــا پروریــــده بـــسته کـــرده

ویـــا والـــی شـــده در ملـــک بادغیـــس
ویـــا گـــشته ســـفیر شـــهر پـــار یـــس
ســـخای دســـت اســـتاد اســـت مـــا را
همـــه ســـعی وغمـــش یـــاد اســـت مـــا را
مـــن تائـــب کـــه هـــستم در دعـــایش
ببوســـم دســـت لـــرزان خـــاک پـــایش

بمناسبت‌روز معلم

معلـــم شـــمس تابـــان اســـت مـــا را
ســـند بـــر دســـت و برهـــان اســـت مـــا را
بمـــا طفـــلان دور از عقـــل و دانـــش
دو چـــشم روشـــن وجـــان اســـت مـــا را
دریـــن دنیـــای ســـر تـــا پـــا حـــوادث
بـــه زخـــم جهـــل درمـــان اســـت مـــا را
ز رفـــت و آمـــدن هـــا در دبـــستان
حـــصول علـــم ارمـــان اســـت مـــا را
معلـــم رهبـــر دنیـــا و دیـــن اســـت
فـــضیلت بخـــش ایمـــان اســـت مـــا را
رســـیدن هـــا بـــه معـــراج کرمنـــا
لبـــاس فـــضل شـــایان اســـت مـــا را
چمـــــن زار شـــــگفت آدمیـــــت
معلـــم بـــاغ و بـــستان اســـت مـــا را

قدم بنهادن اینجا در دبستان
شکست قفل زندان است ما را
جزا و رنجهٔ استاد امروز
به فردا لعل خندان است ما را
مرا ره میبرد سوی سعادت
مهندس پرور انسان است ما را
حقوقش بیش از پیش است تائب
سرا پا لطف و احسان است ما را

رباعی با لهجهٔ درواز

در بستر غم فتاده فریاد کمی
یک یک ز عزیز و دوستان یاد کمی
از غصه بسر خاک سیه باد کمی
از چرخ فلک جور زمان داد کمی

رباعی

ای گردش دهر خوار و زارم کردی
دور از وطن عزیز و یارم کردی
با منت این و آن دچارم کردی
درمانده و زار و بی وقارم کردی

رباعی

ای چـــرخ فلـــک دور ز یـــارم کـــردی
آواره زجـــا خـــویش وتبـــارم کـــردی
بـا قامـت خـم گـشته وبـا مـوی سـفید
محـــروم زدیـــدار دیـــارم کـــردی

رباعی

ایـام شـباب وعـیش و مـستی بگذشـت
دوران تـــلاش و ذوق هـــستی بگذشـــت
روزم بـه طلـب شـبم بـه سـودای دیگـر
گـشتم خبـری زعمـر شـصتی بگذشـت

رباعی

روی آورده بتـــو از همـــه بیزارشـــدم
طالـب لطـف و کـرم عاشـق دیدارشـدم
عمـر در غفلـت و در کـار گنـه گـشت تمـام
وضـع خـود دیـده چنـین تائـب و بیدارشـدم

رباعی

زمـــستان آمـــده دور از دیـــارم
غریـــب و بـــی نـــوا و خـــوار و زارم
نـــه یـــار و همـــدم و همکـــار بـــا مـــن
بـــصد هـــا گونـــه رنـــج و غـــم دچـــارم

رباعی

نباشـــــد تـــــا ابـــــد عمـــــر جـــــوانی
رســـــد مـــــرگ و زمـــــان نـــــا تـــــوانی
کنـــــون میکـــــوش در خیـــــر و فلاحـــــت
کـــــه آمـــــد دوره یـــــی ضـــــعف خزانـــــی

رباعی

حیـات و زنـده گـی خـواب و خیـال اسـت
بـودش تـشویش و نـا بـودش مـلال اسـت
ســـلوک راه حـــق مقـــصود و مطلـــوب
بـــراه نفـــس شـــیطانی وبـــال اســـت

رباعی

ره دوری بـــــه پـــــیش خـــــویش دارم
گنـــــاه بـــــیش از حـــــد بـــــیش دارم
ز رفـــت نـــا بجـــا از کـــردهٔ خـــود
ســـــر افگنـــــده یـــــی درپـــــیش دارم

رباعی به لهجهٔ درواز

کپاســـــینگ و دل اوگـــــارم خـــــدایا
نتـــــومی رفتـــــه بیمـــــارم خـــــدایا
بمونـــدم مـــن دریـــن جـــا زار و حیـــرو
پریـــــشان روز و بـــــی یـــــارم خـــــدایا

برخی تصاویر یادگار

از دوره های مختلف

زندگی

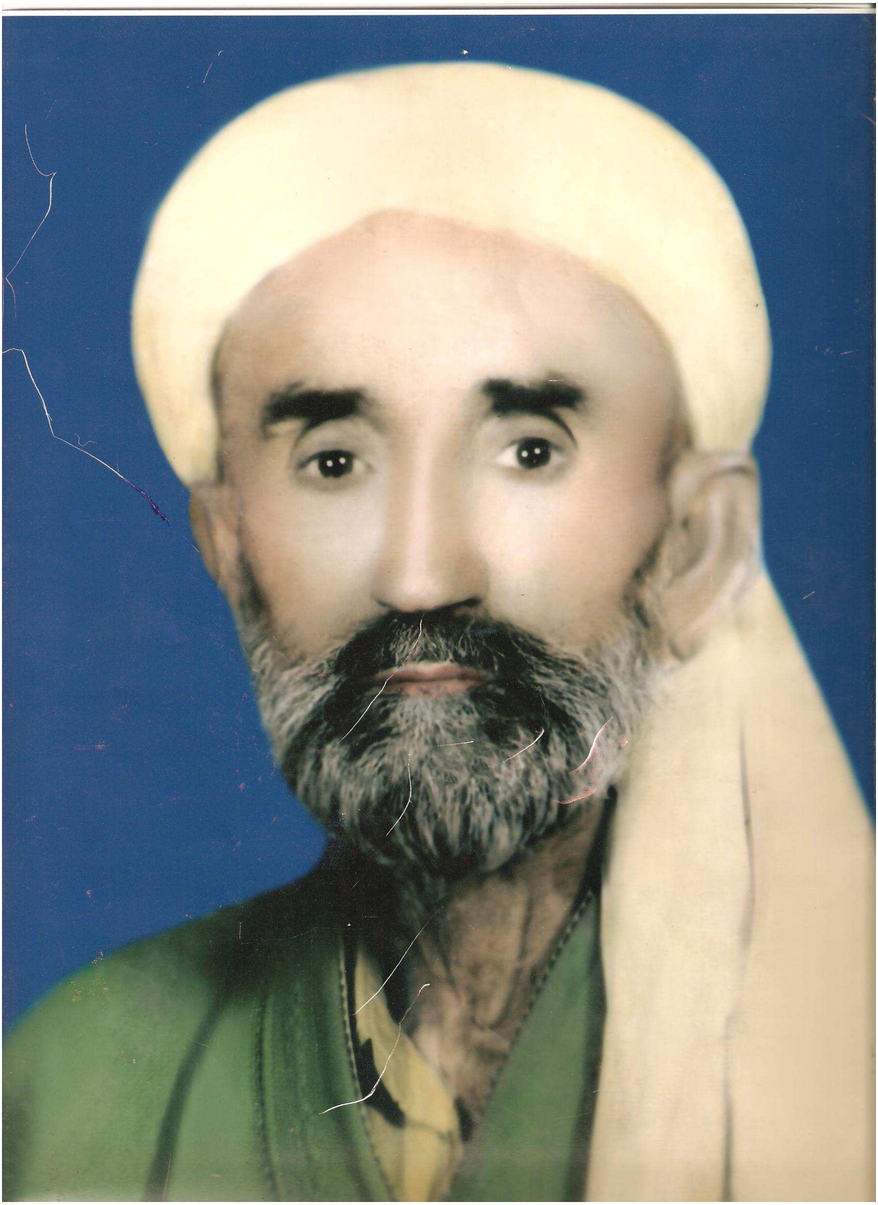
استاد تاج البیضا خان

تائب









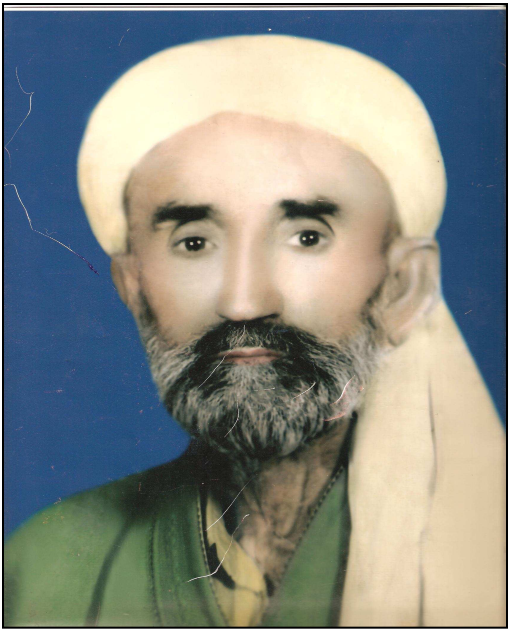








الحاج تاج البیضا
تائب
و پسرانش

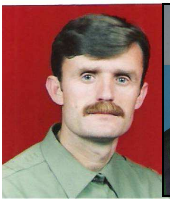




قاضی خضرا بیضایی



احمد نجیب بیضایی



فضل الله بیضایی



ذبیح الله بیضایی